

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232096**

UNIVERSAL  
LIBRARY





















من و چه حمید آن به معنی شعر و شاعری و وضع این علم طریقی  
 از کتاب گوید که نویسنده که صوفی متجاذب این عالمی است  
 پس با معنی که احرام علم عروض که در این وقت غرض از  
 بودن کنی زبان بد اول نظم است دوم نثر و چون گاه نیست  
 از زبان از غایت از زیادت و نقصان آن مگر که در پس هر کاشی  
 من این علم لازم بود نثر و بعضی وجه نام نهادن این علم در پس نیست که عرض  
 رشت چون این علم باین علم که به گاه و بیگاه این علم نثر و بعضی گویند که  
 باین علم در نثر و بعضی که در نثر و بعضی که در نثر و بعضی که در نثر

# کافل العروض

و چون شعر برین علم عرض کنند بکثرت ادراک موزونی و ناموزونی بیان آنکه که دیدت شعر  
 و اینست و در یافتن است و در اطلاق سخن موزون که دال باشد بر معنی و قافیه دار و قافیه  
 موزونی آن کرده باشد پس موزون بهل موزون بن قافیه شعر باشد و نیز کلام ملک علام  
 تها قرآنتم و انتم تشهدون و غیره الاک و حدیث شریف آنکه ابن عبد المطلب انا البنی  
 لا کذب شعر و چه قائل قصد موزونی نکرد و وقت نثر گفته که شاعری معنی صاحب شعرست چنانچه نامی  
 صاحب شعر شقی از شعر معنی اصطلاحی بود و الا معنی دریا بنده و دانه باشد چه در نثر و نثری کلام  
 و قافیه است بر ترکیب آن اول کسب نثر گفت و در نثر و در نثر و در نثر و در نثر و در نثر و در نثر  
 اول شعر است آن که در نثر و در نثر و در نثر و در نثر و در نثر و در نثر و در نثر و در نثر

## بسم الله الرحمن الرحيم

مدد الذي بحول الله الوافرة مدية بلا خلاف وعروض عدالة الكاملة قائم به  
 والصلوة والسلام على من نلته البيضاء <sup>خمس</sup> طيبة اصلها ثابت وفروعها في السماء محمد طهر  
 الوجود وقطع نظم شهود وعلى ابن بنته الدين هم سباج وج الاثنت من قيد نارة النيران وصلبها  
 دار السلام واصحابه الذين وثقهم وتكلموا بديارهم اركان الاسلام وعلى قوافله جميعين الى يوم القيامة  
 اما بعد <sup>الضعف</sup> اريد الصمد عاصي قدرت احمد بن حافظ عنایت احمد بن حافظ محمد شرف الحق قاره  
 صفوی گوپاموی غفر الله له ولا اله الا الله <sup>سبک</sup> مختصری حسب فرمایش بعضی اجاب درین عروض قافیه بطرز  
 اهل نگاشته وکافل العروض که هم تاریخی اوست سببی ساحت امید از اجله ماهران این علم است که بهو  
 وخطا معاند و در نظم اصلاح مرتین سازند و الله ولی التوفیق والیه مرجع التحقيق **فصل** باید دانست  
 که در مصراع نوشته که عروض معنی جزو آخر مصراع اول از شعر و میزان شعر معنی سخن بود و تقطیع و لغت  
 یعنی باره باره کردن است در اصطلاح عروضی و ضیاع سخن کلام بحر یا بحر شعر تا بهود و نیت و نوا



ساوی حروف و حرکات و سکانات معبر است  
میل بر وزن فعل باشد و هر یک نقطه و را می محسوب باشد  
سازد و اگر چه مکتوب است و نون و یون عروضیان ظاهر  
و نون مکتوب نه اول الفی باشد که از درازی فسخ پیدا شود  
و الف شمرده اند و و هم و او یک از شباع ضمیر حاصل آمد همچو طو  
یکه از درازی کسر خوانده شود همچون بل با شباع که نون  
بنام اسد علم فصل بدانکه اجزای بنیان است چنانکه و از اصول  
اعمال و مقایسه و اوزان عروض گویند و آنست انداز روی اصل  
ن اعتبار اوزان و و خاص است فاعل و مفعول و شش رباعی است و آن مقایسه  
فعل و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول  
رث الفضال و این اوزان از ترکیب ترکیب اندکی سبب می آید  
و حدیثی است در این اوزان که هر یک یک سوره شود و درم و تدبیر و او و ناز و ناز  
در این مذهب است که موصوفه و موصوفه و موصوفه و موصوفه و موصوفه و موصوفه  
کلمه و و حرفی باشد و در هفتم یکی خفیف که اول متحرک و دوم ساکن باشد چون  
دل و گل و دوم ثقیل یعنی تا شمله و کسوف و سکون یا انتمانی که هر دو حرف متحرک باشد  
چون کلام و صورت و صاف و و کلمه سه حرفی را گویند پس اگر در آن و حرف اول متحرک  
باشد و حرف دوم ساکن و مجموع نامند همچو و اگر حرفی ساکن و در میان باشد و حرف سوم گویند  
همچو و در حالت اضافت و چهار حرفی و پنج حرفی را که آخرش ساکن باشد فاصله گویند  
مگر چهار حرفی را فاصله صغری و پنج حرفی را فاصله کبری نامند چون دل من و جزئی او

بدانکه فعلی از و میآید مجموع که فاعل باشد و سبب خفیف که  
از سبب خفیف که فاعل باشد و بدین ترتیب که علل است و مقادیر  
خفیف مرکب شد و فاعلاتن متصل از ترکیب سبب خفیف

و سبب خفیف دیگر در آخر حاصل آمد و فاعلاتن متصل

و دو سبب خفیف در آخر و مستقل متصل از اتصال و سبب خفیف

آخر بهر سبب مفصل مس تفعیل با و فاعل مفروق در دو سبب خفیف

بضم تا حاصل شود از ترکیب دو سبب خفیف در اول و دوم

و فاعلاتن مرکب از و مجموع و فاصله صغری است اگر فاصله صغری را

عللین مفاکونی وزن مفاصل حاصل آید همچنین از علل مفاصلین

**فصل** بدانکه در بعضی الفاظ عربی الف و واو و یا مکثوب نباشد و تلفظ

الف لفظ الله و هذا و ذلک و واو و یای بهر حرف مشدّد و نیز بحساب و حرف

غیم بر وزن فعلن در فارسی الف و یای مخفی و واو معدوله و واو عطف که با بعد

موسول خوانده شود و نیز محسوب و تقطیع نباشد مثال الف ع مر و این ره

نشان دیگر است مثال واو عطف ع من و تو هر دو خواجه تا شانیم مثال یای

مخفی ع دیده از دیدنش نگشتی سیر مثال واو معدوله ع چو خواهد ویران

که عالمی مفصل در میان نون غنة ساکن دیگر حروف ساکنه که در تقطیع نیایند و یا بحر که

شوند یا چنان ساکن معتبر باشد بدانکه هر نون ساکن که بعد از ده افتد یعنی واو و یا

ساکن حرکت با قبل ایشان موافق باشد و بعد آن نون ساکن اگر در میان مصراع

مستقیم بیرون ساکن باشد چون ع بنام جهاندار جهان آفرین نون آفرین

بجای آنکه معروف است و الحرف مده بی نون یا نون بحرف مده و یا غیر این نیز و سناکن در میان  
 مصرع واقع شده ...  
 یا باشد و این خود و شکری بر وزن فاعلن زیرا که دو ساکن  
 را الف و فون که هر دو بجای یک ساکن اند و اگر سه ساکن  
 در حساب و ساکن باشد همچو کوی یار و ملک اسن بجای شکر  
 یا از حرف مده دو ساکن جمع میشوند در میان مصرع اگر در برابر یک  
 رل گردد و دوم بقید مثل کا ز و برکش بر وزن فاعلن سقوط اول کار  
 زن ابر و متحرک باشند هر دو متحرک شوند چون کار و جو بر وزن مفتعلن اگر  
 در ساکن آخر ساقط شود و دوم متحرک چه اجتماع سه ساکن در وزن  
 وزن فاعلن تا در وزن ساقط شد و این متحرک فصل در میان تعدا و نحو  
 همچو جمع بحرست مان و لغت یعنی دریا بود و در اصطلاح پاره از کلام موزون  
 را از قدیم و جدید است و شش اند اول **تخرج** بفتح با و هوز را از جمله آخرش هم در لغت  
 ز خوش و در اصطلاح نام بحرست و مناسبت در هر دو معنی نیست که اکثر عرب شعرا این بحر  
 را در مینمایند و دوم **رجز** بفتح راء جمله دهم و آخر را از جمله یعنی بحرست و خطراست این بحر  
 بهجتان جز گویند که بیشتر اشعاری که در معرکه بنا بر اظهار روانگی بنمایند درین بحر میباشد  
 سوم **رمل** بفتح راء جمله دهم ساکن یعنی ربک و بوریا بافتن و بختین یعنی پویه و دیدن چرا که  
 و خواندن این بحر بحرست بکار رود و نیز ارکان این بحر را وندی در میان و بیت است گویا و اما  
 را با اسباب فتنه اند چهارم **مسنج** بضم میم و سکون فون و فتح سین که از جمله است و آخر خطی یعنی  
 و تان این اسباب آن مقدم اند بر وند اسان تر گفته شود **مسنج** بضم میم و ضا د جمله دهم و اول جمله و آخر  
 عین جمله یعنی مشابهت است بسبب تشبیه او بسنج مضاعف نامند **مسنج** بضم میم و تشبیه بضم میم  
 از اولی و اولی و اولی



برپا و قطع همان بود که اگر کن تغییر شده را فرع خوانند و متصرف عنه اصل پس اصول ایاکان  
 همان پشت است که مذکور شد باقی بر فروع اما معانی ملزومه زحمت دارد و فروع آن نیز باید  
 بود اول قرض بفتح قاف و سکون موحده و آخر ضا و معجمه سی سنگلی و اگر سنگلی است در اینجا  
 از و در کرون حرف پنجم است تا منفی علم یاندر آنکه عرو ضیان بر وقت غیر ما کوسل و کن  
 از اصول السبب حاف بقدر و بدل نمایند مطلقا مانوس فوق وزن آن چنانکه این معنی بر جا  
 علم هر خواهد شد و دوم کف بفتح کاف تا بی تشدید فاد لغت معنی باز و آن است در اصل  
 اندر تا معانی بعلم لام یا سید و هم خرم بفتح خاء معجوز را بهله ساکن معنی  
 بی بریدن درین ممراد از اناختن حرف اول است تا فاعیلان یا زو با مفعولان بدل شود  
 و اگر هم ترتب بفتح خاء معجوز را بهله ساکن در لغت بیان کردن باشد و عرو ضیان حذف حرف  
 را مانند تا فاعیل بعلم لام حاصل می شود و بدل گردد و چشم ششم بفتح شین معجوز تا  
 و را بهله را آخر معنی بریدن بر سنگلی نقصان است و اینجا عبارت از اجتماع خرم و نقصان  
 این و نایز ششم حذف بفتح ما حلی بسکون ال معجمه سی سنگلی انداختن تیزی از چیزی بود  
 عروض مقصود از افتادن سبب خفیف آنرا است از و سبب مفاعی یا مفعولان میباشند  
 بهضم قرض قاف و سکون صا و هله و را بهله را آخر معنی کوتاه کردن اینجا را و از انداختن  
 حرف آخر و ساکن کردن ماقبل مخذوف تا معانی بسکون لام باقی ماند ششم بفتح شین معجوز تا  
 و سکون فوقانی به سی سنگلی ندان از این اینجا عبارت از اجتماع حذف و نقصان پس مفعول  
 بسکون عین یا بدجایش فعل لام نهاده شود و هم جت بفتح جیم و تشدید بار موحده به معنی که  
 و اینجا عبارت از سقوط و سبب است از کن تبدیل مفاعی یا مفعولان لام و هم زل بفتح ز  
 معجمه معنی کم شدن نقصان و بی در تراز و اینجا را و اجتماع خرم و ششم است از فاعیلان

فاعل از آن فاعل مدان مسجع و زحاف فاعلان و اما از اول ضمن که در لغت معنی بچیدن  
 گناه جامه و دوختن آن تا کوتاه شود و از اجاب عبارت از دور کردن حرف دوم و سبب نیست از  
 اول آن دوم کف در لغت باز ایستادن و دوختن جامه را یکدیگر و اینجا مقصود از حذف حرف  
 پنجم ساکن است و هم شکل نشین مع بعضی صورت و اینجا مراد از اجتماع ضمن و ک  
 قطع معنی بردن و اینجا عبارت از اسقاط سبب خفیف آخر که تن است و از اسقاط حرف  
 ساکن و مجموعه است چچم حذف معنی دور کردن و اینجا مقصود از افتادن سبب خفیف  
 ششم قصری کوتاه کردن و مراد از آن انداختن حرف آخر و ساکن کردن ماقبل و ف  
 هفتم تشعیت اول تا و فوقانی دوم شین معجم سوم عین ممله چهارم با و تحتانی اخر  
 معنی پراکنده کردن و مراد از آن حرف سحر که از آن دور کردن باشد ششم  
 یفتم جم و حا و طلی معنی برون و نقصان کردن اینجا مراد از حذف کردن الف تا فاعلا  
 بعد از آن هر دو سبب اول پس تن مانند فحجاش نهند هم تسبیح معنی تمام کردن چیزی باشد  
 و درین مقلم مراد از افزودن الف باشد و میان تا و نون تا فاعلان شود و فاعلان مبتدیه  
 یا تحتانی بجایش نهند و هم رفع معنی برداشتن اینجا عبارت از اجتماع ضمن قطع باشد مفعول بحرکت  
 عین کردن لام باید پس رفع فاعلان سالم فاعلان منجوب فاعلات مکلفه تعلات مشکول  
 مفعول مقصود فاعل مخدوف فاعلات مقصور مفعول شعث رفع محجوف فاعلیان  
 تسبیح فعل مرفوع غل یکسر عین مخدوف منجوب فاعلان یکسر عین منجوب مقصور فاعلان

سکون برن قطع مع فتح معجوف معین بکسر برن مجنون مع فتح معقلین مع فتح واد  
 ذروع آن چهارده است اول ضن یعنی انداختن سین متعلین است و متعلین ابی فاعلین  
 ساختن و و هم ط می بچیدن و اینجا عبارت از انداختن حرف و هم از سبب خفیف دوم است  
 تا متعلین با متعلین بدل شود سوم خیل بفتح خا مجز و بار سوجه هلاکی و تباهی انجام داد انجام  
 خبر و ط می تا متعلین خالی چراگماند با متعلین بدل شود چهارم قطع که انداختن حرف آخر از و مجز  
 باشد و اسکان با قبل متعلین بفعول بدل سازند پنجم قطع باشد و آن کشیدن چیزی است بفتح  
 خا مجز و لام و آخرین جمله در اصطلاح عبارت از اجتماع چند قطع باشد و تبدیل متعلین با فاعول  
 ششم قطع حای جمله ذوال مجز شده معنی بردن انجام داد از اقادن و ندست آوردن  
 فعلین استفهم از ال کسر تیره و فتح ذال مجز یعنی دهن دراز کردن و اینجا زیادت ال کسر  
 لام نون مراد با سده متعلین شود ششم رفع و آن در کردن سبب اول زد و سبب دوم  
 فاعلی متعلین ششم بقیل بفتح تا و فاعلی در سکون تا جمله و کسر فاعل سکون تا و آخر لام  
 نون بزرگ و ششم در کردن چاه را و اینجا عبارت از زیاده کردن آن است بعد مفتوح  
 فروع متعلین مجزین متعلین مطوی فعلین مجنون مفعولن مفعولن اخلع متعلین حشد  
 مستقلان مثال فاعلن مفعول مستقلان مفعولن زحاف مفعولات نه اند اول ضن  
 و و هم ط می سوم وقف معنی باز ایستادن مراد اینجا ساکن کردن نام مفعولات است  
 چهارم کسب بفتح کاف تازی و سکون سین جمله معنی پی پاشته بردن و اینجا عبارت  
 از انداختن حرف بفتح ط می صلح صلح صداد جمله گوش ازین بردن مراد اینجا از مقلد  
 و نه معنی از آخر کردن ششم رهم بکسر که نشسته به ششم بدل ششم جمع به هم سکون ال کسر  
 معنی بردن عبارت از ان اسقاط هرو و سبب فاعل لا سبب حکیم مخبر بفتح نون سکون جاعل

اینجا  
 بفتح

اینجا  
 بفتح

به معنی کُوبیدن اینجا اجتماع جمیع و کسوف است و مفعولات فروعش پانزده مفاد است  
 مخبون فاعلات مطوی مفعولان موقوف مفعولن مکسوف قعلن اصل مفعول مرفوع فعلات  
 منجول فاع مجدوع قع منخور مفعولان مخبون مکسوف مزال مفعولن مطوی مکسوف قعلن منجول  
 مکسوف فاعلن مطوی مکسوف فاعلان مطوی مکسوف مزال مفعولان مطوی موقوف  
 مخبون زحافات مفاعلتن بفتح لام اول عصب بفتح عین سکون و هلمتین آخر با موصوفه  
 بمعنی بستن سر باشد و اینجا مراد از اسکان لام مفاعلتن است و تبدیل آن بفاعیلن دوم  
 عقل بفتح عین مهمله و سکون قاف بمعنی بستن آن و غونها و اینجا عبارت از انگندن حرف  
 ششم باشد ششم قطع بفتح قاف و سکون طاهیه بمعنی بریدن خوشه الگو و اینجا مراد از آن  
 حرف ششم و هفتم باشد و اسکان پنجم و تبدیل نمودن مفاعیلن چهارم عصب بفتح عین  
 مهمله و سکون ضاد و معجزه بمعنی بریدن ضعیف کردن باشد و اینجا مقصود از انداختن بیست  
 و تبدیل باقی به قطع پنجم و هفتم قطع قاف و سکون صها و همله بمعنی شکستن مراد اینجا از اجتماع  
 عصب و تبدیل باقی به مفعولن ششم و هفتم قطع جیم و تشدیدیم بمعنی بسیار اینجا اجتماع عقل و  
 ایضا و معجزه مراد از محوش به اینست مفاعیلن معصوب مفاعیلن موقوف موقوف موقوف  
 مفعولن اقصر فاعلن اجم زحافات مفاعلتن اول اضماریه بمعنی پوشیدن لاغر کردن اینجا اسکان  
 تا مراد است و تبدیل آن به قعلن دوم و قص بفتح واد و سکون قاف آخر ضاد مهمله بمعنی گرد  
 شکستن اینجا عبارت از حذف تا باشد ششم قطع و آن حذف نون از نو و اسکان لام  
 و تبدیل حاصل بفعلاتن چهارم خزل الفتح جیم و سکون زاء و معجزه بمعنی بریدن اینجا مراد از اسکان  
 و حذف الف بود و مفعولن جای آن نهند پنجم حذف و آن همان فاعلن بود و مفعولن که برین  
 سحای باقی مانده آرند ششم اذال و آن زیاده کردن الف بود ماقبل نون سحای که پنجم تبدیل

زحافات مفاعلتن

زحافات مفاعلتن



و آن زیادت من بود و آخر و تبدیل آن با متغیلاتن فروع آن مستغفلن مضمر متغیلاتن  
 فعلاتن مقطوع متغیلاتن مجزول فعلن احدن احدن مضمر متغیلاتن احدن احدن فعلاتن  
 احدن مضمر متغیلاتن مجزول ال مستغفلان مضمر متغیلاتن غلالت متغیلاتن  
 متغیلاتن مجزول فعلن احدن مضمر متغیلاتن فروع نیز هفت است اولی قبض دوم تصدیق  
 حذف چهارم تلم فیج شلش و سکون لام بعینی خنه کردن عبارات از آنکه گذر  
 حرف اول و آوردن فعلن بجای عولن تجمی ترم نفع شلش و راه جمله افتادن ندان میشین و اینجا  
 مرا و از دور کردن و نوبت و بجای آن فعل بضم لام نهادن ششم ترم و آن افتادن و اولن است  
 و تبدیل باقی بضم و اینجا تا عده ترم هفتم است پس فعل بضم لام مقبوض بسکون آن مقصود  
 فعل مخدوف فعلن اتم فعل اشر متغیلاتن متغیلاتن زحاف فاعلن قطع و عینن و تسبیح است تا  
 فعلن بسکون عینن فعلن بکسر عینن فاعلن اصل آید پوشیده نیست که تسبیح و اذاله بر دو آید  
 به فاعلن یا متغیلاتن یا مستغفلان فاعلن یا فاعلین فعلن یا فاعلن فاعلن  
 با فاعلن در آخر مصایع مساوی الوزن آید مگر در وسط و آنهم در بعضی مجزول واقع شود و مصرع  
 ناموزون نگردد و نکته نیز باشد و اگر فعلن بجای فعلان در وسط بیاید مصرع ناموزون نشود  
 اگر چه نکته است چه سکت و داخل ناموزون باشد فصل در بیان چه تسمیه است و مصرع و بیان  
 آسانی اجزای آن بدانکه قول قریب قیاس نیست که بیت در اصل بمعنی خانه است و شعر  
 از آن سبب بیت گویند که شعر و شعری و شعری مخصوص باشد که هرگاه که از آن متغیر گردد خانه به حال خود  
 نماند همچنین شعر نیز بر وضعی مخصوص است که هرگاه که از آن متغیر گردد شعر نماند و چون خانه به حال خود  
 مگر از رسیان و میخ و ستون باشد لهذا اجزا و شعرا ملقب باین اسما خوانند که سبب  
 عرب رسن را گویند و در میخ و فاصله ستون و چون خانه را از در ستون گزیر نیست

از آنکه گذر

از آنکه گذر

و در هر یک از این مصراع گویند نام صفت بیت را مصراع و یا در بعضی هر دو نصف دو مصراع شود  
چنانچه نام از یک در نیند غیر مستحکم باشد چنان شعر هم از یک مصراع منظم نباشد و در آن اول  
مصراع اول را ابتدا گویند چرا که با نای همه اجزاست در کن آخر مصراع دوم را ضرب و عجز گویند  
چه ضرب اغت یعنی نفع باشد و عجز یعنی آخر و این کن نفع شعر معلوم شود که چه قافیه دارد  
و هم آخر همه اجزاست در کن اول مصراع دوم را ابتدا گویند چرا که در آغاز مصراع دوم است  
و در کن آخر مصراع اول را عروض چرا که عروض یعنی سنون و میزان است استحکام شی از وزن  
و سنون است چنان از این کن استحکام شعر است و اجزای میسط اینها را حسو گویند و مع حسو در  
چنانچه بر هر مرقطین ظاهر است و اما علم بالصواب **فصل** بدانکه بحر یک چهار رکن دارد و از این مع  
گویند و آنکه شش دارد و مسدود آنکه هشت رکن دارد و شش و بحر که درین نقصان داده نباشد باشد  
از سالم نامند و آنکه در آن رخا ف کرده باشد اگر امر است خوانند و از آن بحر نامند و گویند  
**اول** بحر شش سالم مثل **ع** خط سبزه بخون عاشقان مجنون نوشت آخر بر وزن  
در مصراع چهار بار با قطعش نیست خط سبزه مفاعیلن بخونی عاشقا عیلم شتا حنمه مفاعیلن  
مفاعیلن ترج مسدود از بحر مقبوض مقصور بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیلن در بیت دو با  
مثال **ع** ای دکن پوی تو آغاز قطع آن ای درت مفعول کجوتو مفاعیلن ناغنا  
مفاعیلن و برین وزن است غل و من شیخ خفیضی دلیل و مجنون حضرت نظامی و مولانا  
جای و امیر خسرو و جمیع اسامی هم ترج منقطع مقبوض مفاعیلن نیست بار هرج منقطع مقبوض  
سبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اگر مصراع این هر دو جمع کرده شود هم  
ناموزون نگردد و مثال **ع** بسویم قدمه زنی نگه محالم اعلیٰ چمنی شمع مقبوض  
اشهر مفاعیلن مفاعیلن در بیت چهار بار مفاعیلن علی را هم **ع** پیش آن صبر بود

[illegible]

در بیت دوم مثال **ع** گفته بودیم چو بیای غم دل با تو بگویم چه گویم که غم از دل برود چون  
بیانی **ع** در عروض جازرست شش شش **ع** فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
نهم مجنون فاعلان **ع** در بیت ششم مثال **ع** قدیمی سخن گفتی عیسی من گریه دارم مقصورش فاعلان  
فاعلان فاعلات مخدوش فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
موشد از من مشکول سالم الضرب نعوس فاعلات فاعلان در بیت چهار بار بسفش فاعلات فاعلان  
فعلات فاعلات مثال **ع** در عروض نکحائی بخرفی بیسی ببا و ایه تمنج منجوع فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
فعلات منجوع منجوع فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلات منجوع منجوع فاعلان فاعلان  
فعلات فعلن بکسرین اگران ناسج سازند فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
درست **ع** دارم از کوب بیداری ل آنه نفیس سج بر جری ننگ سنا بجا بل مسدس سالم  
فاعلان در بیت ششم مثال **ع** تا تو رمی از من رفت عالم مقصور مخوف فاعلان فاعلان  
فاعلان برین وزن است مثنوی مونا و م و اگر این را محجون مقصور سازند فاعلان  
فعلات شود و اجماع این هر دو جائزست مقصورش فقط فاعلان فاعلات فاعلات برین وزن  
منطق الطیر حضرت شیخ فرید الدین عطار منجوع فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
واقع شده از سجع الاسرار مولوی علی **ع** محشم زاده از نحو جابه میجر امید لیا به  
بحر مسجع مطوی موقوف مفعول فاعلات در بیت چهار بار اصل **ع** در بحر مسجع مفعولات است  
بعضی تا چهار بار در بیت دین بحر مکفوف گفته مفعول فاعلان بنمود در بیت چهار بار مثال **ع**  
نه نازت مهر بار گزیده است **ع** و اگر مطوی مجزوع خوانند مفعول فاعلات مفعول فاعل گردد  
و اگر ثمن مطوی بخور خوانند مفعول فاعلات مفعول فاعل گردد مثال **ع** در بحر مسجع بر سر حرف  
آمده است جنم سایش و اگر این را مسدس گفته مفعول فاعلان مفعول فاعلان **ع** در بحر مسجع

نعل لبست بهمان + اگر مسطح می قطع شود و انداختن فاعل مفعول گردد مثال عاقل  
مجلس تعالی است بهجت + بحر مضاع مثمن سالم مفاعیل فاعلان در بیت چار بار مضاع مثمن از رب  
مفعول فاعلان چار بار و در صورت تسبیح و آخر فاعلانان خوانند مثال هر سه شوکت راست  
ع از حلقه گریبان بوی شهادت داد + اگر از رب مکفوف مقصور خوانند مفعول فاعلات مفاعیل  
فاعلات شود و آخر ب مخدوف مکفوف مفعول فاعلان مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل  
ای گلشن بهار خال تو سینه به + بحر مضاع مسدس مفعول فاعلات مثالی ع ای ذال جز  
جلوه دمه بحر مقصوب مثمن سالم مفعولات متفعّل در بیت چار بار چون مطوی شود فاعلات متفعّل گردد  
والا قطع شود فاعلات مفعول گردد مثال ع بسکه جور ما کردی عالمی باز روی بجز مجتاز  
سالم مس نفع لن فاعلان در بیت چار بار اگر مخبون کنند مفاعیل فاعلان خوانند تسبیح بجای فاعلات  
آخر فاعلانان مقصورش بجای فاعلات مخدوفش بجای فاعلات مفعول مکسورین مفعولش مکسورین  
عین مثال هر چهار بحر اخیر ع نصیحت مکرر و مفعول چون چه فرض + بحر سریع سالم متفعّل  
مفعولات در بیت دو بار سریع مطوی موقوف متفعّل فاعلات اگر مکفوف سازند بجای  
فاعلان فاعل بنده برین زن است قران السعدین و مخزن الاسرار مثال ع حمد خدا  
سرایم نخست بحر جدید سالم فاعلان فاعلان متفعّل محبوبش فاعلان فاعلان مفاعیل مثال  
ع اگر بملطف کند + بحر قریب سالم مفاعیل مفاعیل فاعلان در بیت دو بار  
مکفوفش مفاعیل مفاعیل فاعلان مثال ع بعد حسن و لا بدیر جلوه گردید + آخر ب  
مکفوفش مفعول مفاعیل فاعلان مثال ع گردید از ان شوخ خون بگره باد خفیف  
مثمن سالم فاعلان مس نفع لن در بیت چار بار مس مخبون فاعلان مفاعیل فاعلان  
ع از که جوید حصول چاره گیر به + مقصورش فاعلان مفاعیل فاعلان فاعلات مخبون



۱۷  
 سنگدانه بر شعله حق چهار بار بخورد و آخر سالم  
 بر عودان چار بار بخورد و نصف سالم رخ بگوید و این که شانه آسان را و گشتن و بیدار شدن  
 و دو بار بخورد و نیم ع کافور بینا و این غم که دیدست و بیدار شدن و نیم ع کافور بینا و این غم که دیدست  
 ع ای بخت گل غری بخون می سوزد و قدت پای گل بر شعله حق و بیدار شدن و نیم ع کافور بینا و این غم که دیدست  
 بحر که کن وزن رخ عشاق که جان بخش در راه وصل اندر شجر برود و این غم که دیدست و بیدار شدن و نیم ع کافور بینا و این غم که دیدست  
 باید دانست که مونس و مرکن نادر الوقوع است و بجز با اکثر شمن با سدر آینه و مرغ کثیر  
 در بحر نرج شایع می گویند که بر شانه روزه کن قطع آن میشود و نیم ع کافور بینا و این غم که دیدست  
 سنگدانه مسلمان سنگدل بنی رحم یار من بکیش جگر که گوید و در برقی حسن عالم سوزا و بیدار شدن و نیم ع کافور بینا و این غم که دیدست  
 کباب سرود و در خرمن گل آتش و شبنم شرر گردد و نیم ع کافور بینا و این غم که دیدست  
 رنگ گفته **رنگ خسار و دگرگوش و خطا و خنده و قد و عارضه خالی است ای**  
 پری بگویند بر **بشق کوب و شام و سحر و طوبی و کارزار است و بیدار شدن و نیم ع کافور بینا و این غم که دیدست**  
 طرف چشمه کوثر **فصل** باید دانست که رباعی را بست و چهار وزن مقرر کرد  
 از بحر هج مثنی دو آرد و از آن مثنی بر کن آخر مثنی و در آرد و صد و پانزده  
 اول مفعول مفعول مفاعیل مفعول  
 سوم مفعول فاعل مفاعیل فاع  
 پنجم مفعول مفعول مفعول مفعول  
 هفتم مفعول مفعول مفاعیل فاع  
 نهم مفعول مفعول مفعول فاع  
 یازدهم مفعول فاعل مفاعیل مفعول  
 و دوم مفعول مفعول مفاعیل مفعول  
 چهارم مفعول فاعل مفاعیل فاع  
 ششم مفعول مفعول مفعول مفعول  
 هشتم مفعول مفعول مفاعیل فاع  
 دهم مفعول مفعول مفعول فاع  
 و از دهم مفعول فاعل مفاعیل مفعول

سورة الخرب الاول دخول المؤمنين في

سوم مغول مغايل مغايل قول

وہ جو کچھ خدا کا بندہ عمل میں لائے گا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نہ منقول منقول منقول منقول

یازدهم بفضل متعین مفعول فی

پہلے وزان زدہ ایک کب خدکی مغلیر سامنے

مکفوف بحر فاعول السهم ششم فعل مضارع مجزوء فاعل اسم فاعل از

ایں زمانہ کی دیگر بیابانی ناموزون مشہور

ازین کار می نادر که پادشاه و دوست می

مشهد امام الناس خارج از این محوطه و بعلط

ع. شکوای شکم طبع و پشیمانی از وسع فوق سا

توان که گفت: نه از اجل و محنت بزرگ تمام ملک

بانتہ زینت... کا عروج و کجارجہر اندازہ نہ

ش. بزرگ از راه بندها که مضاعف مانع

سید محمد رفیع آیت الله العظمیٰ

شماره پنجم - در شماره چهارم و پنجم

گفتند که اینها را که در میان ما می بینیم

برای رسیدن به این هدف، لازم است که

۱۰۰

دوم مفصل ناعین مفصل شول

چهارم مفعول مضارعین مغایرین

مستعمل مفید مغایل مغایر

ہم سب مغولوں میں غلامین و غلامین

وہم مفعول مغالین مغالین فعل

دوازدهم مفعول عاقلین مفعولین

فعل الخرب سوم ملا علی قزوینی چهارم مقول

مخفف و ستر نهیم مضعون الخرم دم دهم فاعلم شتر بد انکه اجناس

عمر مدظلہ اختصار میں بدکرداروں کی

و با قطع بیاری باید کرد و با علم هر حید که حکم ملو

نامند ملک معصی بنام الزار هم نوشته شود

مشتاقان کفرانه در او خود را بسیار گریه می افتاد

شکایتی که از خطرات ماکرو و مایکرو

الحرف المشدود في آخره

نہایت پرستش و تعظیم کے ساتھ پڑھا کرتے تھے۔

بسم الله الرحمن الرحيم

و منی که غلام را می بیند و از او می شنود

۱۰۸

و من انما منكم من ياتيكم العلم

وہو کہ اس کا نام ایسا ہی ہو کہ جس سے

سید بہار

26



و چون کسی از حروف قید لغات سوم و چهل و نهم و چهل و نهم و چهل و نهم و چهل و نهم  
 و اما موخری بول بسکه در حروف و مخرجات سوم و چهل و نهم و چهل و نهم و چهل و نهم  
 سخانی مکتوب و فتح را مملکه گویند و بی مخرجات حروف باروی ذکر گفته روی را مخرجات و اول  
 با تحرف که با وی بیاید نامند و بر پس دوف و دو گونه بود و مخرجات مرکب هر دو اصلی نیز  
 گویند و آن هر سه حرف علت ساکن آمده است یعنی حرکت قبل ایشان یعنی باشند چون ناز و  
 و نیز بدانکه اعراس دوف و چیست و معروف با مخرجات جمع نکردن و علی است اگر چه کلام تازه  
 آمده است و در مرکب که از آن اند نیز گویند که روی مضاعف هم نامند عبارت از حرف  
 ساکن بود که در میان وی دوف آتی واقع شود از حروف شش گانه سب و شین و خا و حجه  
 و فادون و را مملکه باشد چنانچه گفته اند **س** دوف اند شش لای و ای و فون و خا و را  
 سب و شین فادون و اما دوف و خواست و زیت و کیت و کاست و سوت و باخت و در  
 و یافت و کوفت و فریفت و آرد و کار و دماند و راند و قید حرف ساکنی را گویند از حروف  
 و را حروف مذکوره در دوف اصلی باید که میان حرف قید و روی حرفی واسطه نگذرد  
 و حرف قید زیاده از ده باشد نشد با موجد و خا و حجه و را و سب و مملکین و را و سب و شین و حجه  
 و فادون و یا مخرجات چنانکه درین بیت آمده **س** با و خا و را و را و سب و شین و حجه و فادون  
 فون و با باشند مملکین چون که تخت و بر و دوزم و دوست و دشت و مغز و گفت و سپید و قهر باقی  
 حروف قید و را فادون و مخرجات یعنی بود که میان آن و روی یک حرف متحرک واسطه باشد  
 چون عاشق و موافق و آن حرف واسطه را و خیل گویند و موافقت و خیل در هر دو صریح و غیره  
 و مخرجات تالیس در کلام عرب واجب باشد و عجیبان سخن دانند چه دل ابا کامل فافیه  
 سازند محل حرفی بود که فی فاصله بر روی پیوند و روی بسبب او متحرک شود مثال **م**

و اما موخری بول بسکه در حروف و مخرجات سوم و چهل و نهم و چهل و نهم و چهل و نهم

یا از غلغله برگشت بهائی تون روی و یا حرف وصل باشد و رفت در روی و باز برگشت  
که از آن روی کلمه ممل میماند و از حذف فصل با معنی و خروج حرفیست که با وصل  
میوند چون شین پیش ال روی نیم فصل شین خروج و مزید حرفی بود که بعد از خروج در آب  
نی فاء از چون شین پیش نائره حرفی باشد یا ریاده ساکن که حرکت آن جائزند هستند  
ملحق باشد با چون سین در دستش پس این حرکت پنجم را رفع از آن چار اصلی  
گویند **فصل** حرکات قافیه شش است **س** در شاع و حذف و جیه است باز مجری  
بعد از دست نفاذ در سبب است رای رای و آخر سین ممل شده و بعضی اول پ اینجا مراد  
حرکت قبل تالیس که اول همه واقع شده و آن فیه باشد مثل لفظ شامل حرکت قبل  
اشاع گویند بکسر تیره و سکون شین معجمه و فتح موحده و آخر سین ممل بعضی تمام دور از کردن  
و آن حرکات ثلثه باشد مانند او و عاقل و شامل و حرکت باطل روی را فوجیه گویند یعنی  
رو بروی کردن مانند سر و در و مختلف نکر و مکر و قنیکه روی مصلی چون شاطری و جهر  
حرکت و ف و ما قبل قید را حذو گویند بفتح حا ممل سکون ذال معجمه و آخر ذال و بعضی شامل  
شدن مثل مست و دست و کار و بار و اختلاف حذو جائز نیست مگر هر گاه که قید مصل باشد  
چون هستند با بسته قافیه توان نمود و مجری فعلی شین حرکت دی اگر گویند اختلاف این را هرگز  
جائز ندارند و نفاذ فتح تون و فاء آخر ذال ممل یعنی سیری شدن حرکت حرف و صلست و قنیکه  
خروج بدو پیوند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند **فصل** در باب این صناع  
بر قافیه را که در آخر او و ساکن پایانی آیند مترادف یعنی همسوار خوانند و اگر در میان  
بک حرف متحرک واسطه شود متوازن مثال اول شیر و تیر و مثال دوم چون خمر و گوهر و اگر  
قبل بک حرف متحرک واقع شوند چون قلم متدارک نامند و اگر سه متحرک در آیند چنان

چون ضل کبر معین مترکب و اگر چهار چرخ و تن خود متکاوس است بسین جمله از متکاوس  
 یعنی گیاه و پنجم ششمه این قافیه مخمور که بان عرب است **م** مترادف برادر متکاوس  
 میخواند \* رکب متکاوس لقب قافیه دان باید دانست که چون در اسکن باشد و  
 حرف وصل بدو پیوسته نباشد از امتقید بقافیه نمند و اگر وصل در مطلق نامند و مقید  
 اگر از حروف تنافیه دیگر نداشته باشد مقید محروم گویند چون سر و زود لبر و اگر داشته باشد  
 بان حرف مستقیم کنند مثلاً مقید بر حرف با بقید و روی مطلق اگر معین حرف سیل داشته باشد  
 لبری حسی و روی مطلق محروم گویند و اگر حرفی از حروف قافیه نیز داشته باشد با حرف  
 نسبت کنند چون مطلق بقید و یا بر حرف و یا بخروج و یا بنزید و یا بنار و گویند **فصل** در قافیه  
 چهارست اول اتواء یکسره و سکون قاف بر افعال معنی بی توشه گردیدن **دوم** افعال  
 تیر بر افعال معنی کج کردن برابر کردن سوم ایطاء بیا بچینه و طاء حلی تیر بر افعال معنی پایا  
 کردن چهارم اسناد و این اسناد یکسره بین جمله وضع نون و تنویر و ال تیر گویند پس اقوا  
 اختلاف مذکور و قومه را گویند غیه مذکور که حرکت ماقبل قید باشد و روی آن بحر که گردد و همچو  
 چنان چنین و حبست و حبست و بن و من ال کفا اختلاف رویت بحرف قریب المخرج چون اصفا  
 و عفا و جمع کردن حرف عربی و فارسی چون رگ و شک و سنده و این اختلاف رویت  
 چون مانع بین ایطاء تکرار قافیه بود و آن بر دو گونه است حلی و مخفی حلی آنکه فی تامل  
 تکرار آن معلوم شود چنانکه نیکو تر و زیباتر و گشتن و گردن و مخفی چون آب و کلاب  
 و این طایفه است مگر بعد هفت بیت در غزل مخطعه و بعد چهارده بیت در قصیده و منازع  
 گویند بعد هفت بیت جائز است و الا این قافیه شاگلان نامند و باید دانست که از عجب  
 تنافیه معمول است که متاخران عجم آن صفت پیدا نموده در اصل عیب است در تمام غزل

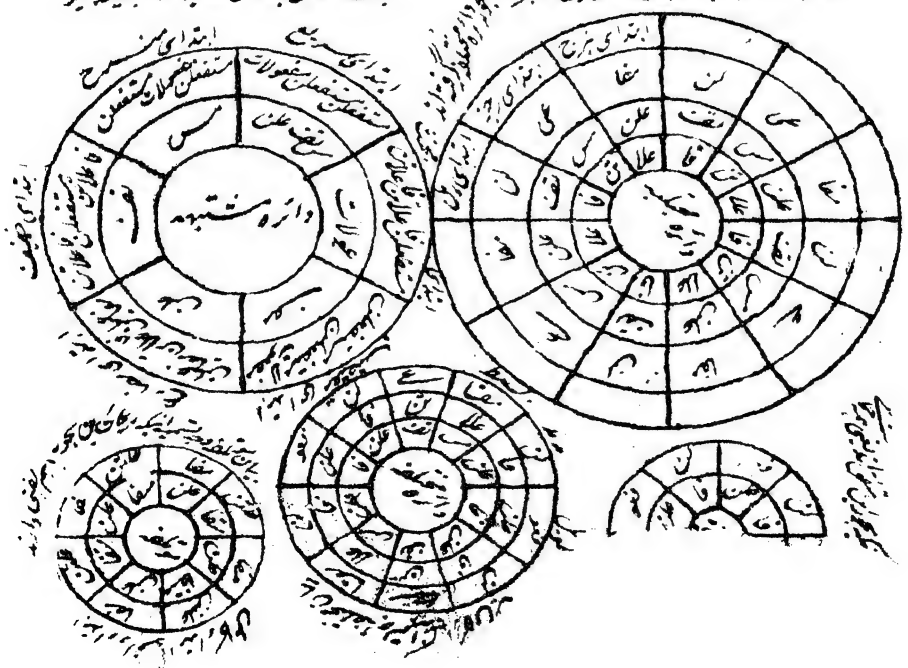
یک قافیه یا دو قبول مورد باقی هر دو ممکن است و نیز پنج شش هم یافته می شود و معمول برود  
 سه ست یکی ترکیبی که از ترکیب دو لفظ با جر و دو لفظ حاصل آید مثال **۵** چراغ فردی  
 شمع گشت پر اندام را بجان نواز جانیش پروانه حرف نفی که بایر و اوجوا بهشت پردانه  
 با پروانه که یک لفظ است تا آنکه سه شده و چنین قافیه را بخش مرکب خوانند و دوم  
 تجلی که لفظ را دو باره کرده یکی را قافیه سازند و باره دیگر ردیف شده از مثال  
 میرزا قیل گفتم **۵** بت مزین سحر تا که در رضا دست دل چیاره ام و خون قنار  
 قنار را دو باره ساخته قنار با خاقافیه نموده دال را با است مرکب کرده رود  
 که یک لفظ است نموده و نیز باید دانست که ردیف دو لفظ کمتر را گویند و سه لفظ باید  
 معنی پس ردیف با قافیه ضرورت و قافیه را ردیف و جنبه و اگر در میان دو قافیه ردیف  
 آرند هم مضائقه ندارد مثال رباعی امی شاه رخین بر آسمان داری تخت و سست  
 حد و تانوکمان داری تخت و حله سبک آری و گران داری تخت پیری نوبه اش و چون  
 داری تخت و آبید و دانست که مطلع غزل قصیده هر دو مقفی باید آورد و در سر و  
 هر دو وجه جاز است مقفی و غیر مقفی و در مشغولی هر یک شعر جدا گانه مقفی می آید و الله اعلم  
 بالصواب من الله ابدا و الیه المآب

خاتمه

بادکله هم سحر  
 بادری این نوزده بجز دیگر کور باد و دانه سجد آن سید بن مسریم و در سحر  
 تن تنیل از عرض و عید غش از می بجیت و عید سحر و این سحر سحر که فی سخن العوا  
 چون این سحر و دند و لزان مدینه سحر سحر که سحر سحر که سحر سحر که سحر سحر که سحر  
 سحر و دانه که سحر سحر که سحر سحر که سحر سحر که سحر سحر که سحر سحر که سحر  
 با نون و نیت سحر و دند و لزان مدینه سحر سحر که سحر سحر که سحر سحر که سحر  
 م سحر از سحر چاول سحر سحر که سحر سحر که سحر سحر که سحر سحر که سحر  
 روح از غیر موزون بهتر بود و آنکه در دقت سحر کلام آبی سحر سحر که سحر سحر که سحر  
 سحر و عیال الصالحات خبر سحر که سحر سحر که سحر سحر که سحر سحر که سحر  
 حکم و نیز فرموده این المؤمن یضرب بالسيف واللسان در سخن سحر که سحر سحر که سحر

و و ا ح م س ه

در میان تفکیک سحر از دانه سحر سحر که سحر سحر که سحر سحر که سحر  
 بعضی از کان سحر و آن سحر سحر که سحر سحر که سحر سحر که سحر



مقطع اول از نسخ

مصحف زوینغ منقول عن غفر الله له

مصحف جامع افرو

مقطع اول از نسخ

مصحف جامع افرو

مقطع اول از نسخ

مصحف جامع افرو

مصحف جامع افرو

بسم خدا و اهل جهان بر حلقه ی مین و آسمان

این هر سه رسائل شریفه و عجاایه منیفه که اولی از زبان سنی  
بشجره اعروض است و ثانی از ان بزوجه القونی  
و ثالث از ان رساله اضافت است از تصانیف خدم

گرام عالیجناب قدس القاب عمده المحققین قدوة المقتضیان و علمی  
عقلیه و نقلیه فخر کلامی جهان شک شعرا می مان جناب ملک اشعرا  
المخاطب من حضرت اسلطان دبیر الدبیر الملک منشی می نظر علی  
خان صاحب بهادر و بهادر جنگ المخلص اسیر مظهره القدیر که فی الواقع  
هر رساله در کنون دریای معانی است و در حقیقت لاشانی است  
و رسته کینار و دود و نمود مطابق ماه و سمر سه کینار و هشتصد و نود و  
در مطبع منشی فخر کلامی طبع من مطبوع جم باشد

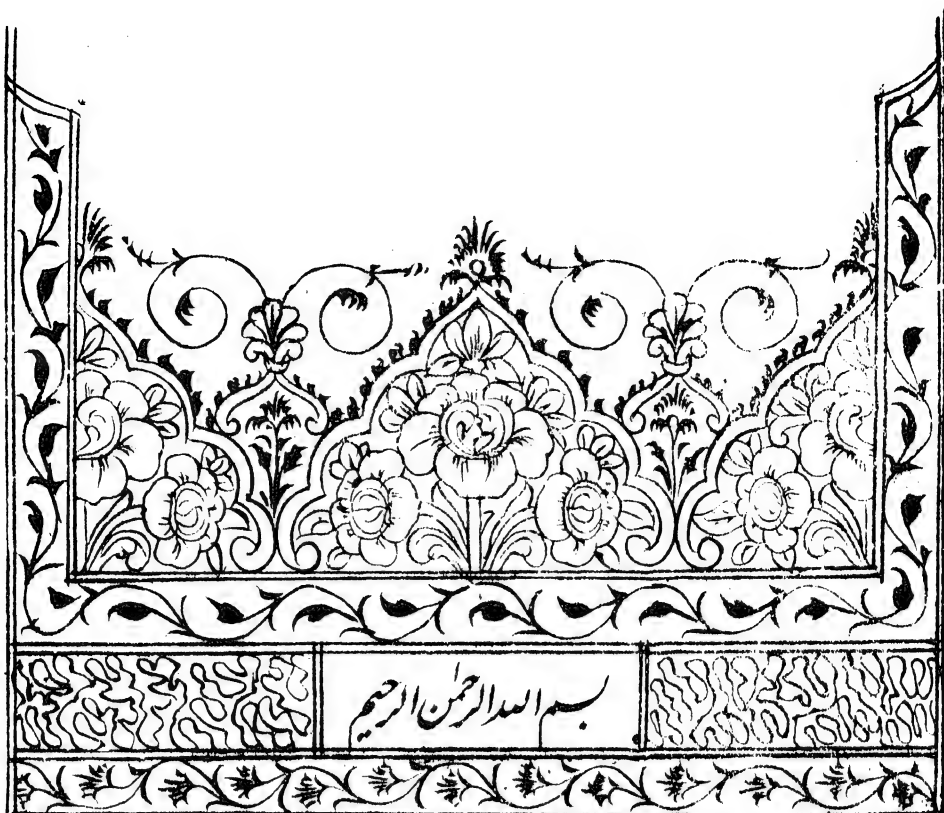




بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعلنا من خلقه  
مؤمنين بآياته



در طبعخانه مطبعه  
مطبعه مطبعه مطبعه  
مطبعه مطبعه مطبعه



بعد حمد ضاعفی که کن جهان را به سبب خفیف شب و تندمفروق روز زمین ساخت و نعت  
 مرسلی که تکرار ارکان به جزات باهرات بیفاصله ربع اضداد را به ثمن بهشت بهشت علم هدایت  
 افراخته و منقبت شجاعی که به صرع بیساخته و الفقار به تزمین بیت شریعت پرداخته و شور طبل  
 دلاوری و جزات و رسیدن شش جبت انداخته فاما بعد چنین گوید فقیر حقیر سدا یا تقصیر  
 سید مظفر علی اسیر که این چند سطور شتت ظهور در بیان علم عروض به اصرار و استبداد  
 سعید انبی برادر زاده ام سید هادی علی سلمه به بختی کلک مراعت سلک نمودم و این ساله  
 را به تشبیه عروض موسوم ساختم و بنای آن بر فصول و اصول و اغصان و ریاحین  
 و اوزان و شمار نهادم امید از کمالان این فن و واقفان شعر و سخن است که اگر لغزشی فتنه باشد  
 بذیل عاطفت پوشند و باصلاح کوشند فصل عروض علمی است که طالبان شعر و سخن الامحاله  
 حاجت بر یافتن و دانستن آن می افتد چه اگر چه موزون لطیع است بدون حصول این فن  
 حادق بجمله اوزان و ارکان بجز نمیتواند شد و تمیز در وزن صحیح و غیر صحیح نمیتواند کرد و مانند آنکه که گرامر

بحسب دارگان آن چیست امتیاز در میان قطع حقیقی و غیر حقیقی ممکن نباشد مثلاً شعر  
 علی آنکه نزدان علیم نیست ۱ و د عالم دو کف کریم نیست ۲ چنانکه بر وزن فعلون فعلون  
 فعلون بوزن حقیقی نیست همچنان بر وزن مناعیل مستفعلان و وزن غیر حقیقی و هم بر وزن  
 فعلون مناعیل مستفعلان وزن غیر حقیقی است پس بر وزن طبعان را آگاه بودن ازین علم ضروری  
 است و هرگاه ضرورت علم عوض دریافت شد شروع میکنم اول بمعنی عوض باید دانست که عوض  
 یکی از اسماء مکه معظمه است که خلیل ابن احمد بصری در انجاء باین علم ملهم شده و جهان اسم موسوس  
 ساخته و نیز عوض بمعنی طرف و جانب باشد که ازین علم اطراف و جوانب شعر و سخن دریافت میگردد  
 و هم بمعنی کشف و ظهور که از ان صحیح و غیر صحیح از ان مکشوف میشود و نیز بمعنی راه کاشا و دره کوه را برود  
 ستون خیمه پس چنانکه وجود انبیا باعث فوائد و منافع کثیره است ازین علم نیز فواید و منافع بسیار  
 مرتب می شود و قول حسن این است که عوض بر وزن فعلون باشد پس چنانکه فعلون بمعنی فعل  
 آمده عوض هم بمعنی معروض است یعنی معروض علیه شعر که شعر بران عوض قطع کرده میشود تا موزون  
 از موزون و سنجیده از ناسنجیده جدا گردد و فصل در مصطلحات عروض بدانکه شعر در لغت و سخن  
 و دریافتن است و باصطلاح منطقیان کلام مخیل موزون و نوز شعریه اکلام موزون متقفی که تقصید  
 مستحکم صد دریافت شده باشد چه آنچه بقصد در انشای کلام و تحریر موزون بر آید شعر نیست و آنچه در حدیث  
 و قرآن موزون است مثلاً غم اقر قمرم و انتم تشهدون ۱ غم انتم مهولان ۲ تقستون ۳ یعنی  
 پس از ان است که روید و شما گواهی داده اید پس از ان شما آن کسانی که قتل گردید بر وزن فاعلاتن  
 فاعلاتن فاعلاتن بل مدس مقصور شعر نیست که مستحکم قصد موزونیت آن نکرده و بموجب علمنا شعر  
 یعنی تسلیم نکرده ایم و این یعنی بغیر علیه الصلوات و السلام را شعر آنچه در حدیث هم موزون است همچو  
 هل انت الا صبح ویت ۱ و فی سبیل الله ما تقیت ۲ یعنی نیستی تو گمراگشت که خون آلوده شدی  
 و در راه خدا طاقانی نگردی و قصه اش آنکه روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که انگشت پای  
 مبارک در حال مشی بسنگ در خورد و خون آلوده شد در ان دال بی اختیار این کلام بلاغت نظام

بر زبان مبارک نعت و کبر رجز تقطیع پاره اول بل انت ال استعلن الا صبعون مستفعلن مبتی  
 فعلون تقطیع پاره ثانی فی سی مفاعیلن الا ایها مستفعلن لقیتی فعلون این قمتی است که ضرورت استقامت  
 وزن بنه و حمل صبع را ساقط سازند که اجازت الشعریست و اندک بعضی قافیسم و حمل تعریف شعر کما  
 و سکا کی همین قول را رجحان داده و در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است چنانچه خوشنوی شاعر کتاب  
 بزبان فارسی جمع کرده مشتمل بر اشعار غیر مقفی و آن را یونیه نام نهاده پس از اینجا معلوم شد که اعتبار  
 قافیسم از فصول ذالت شعریست و شعر را ده قسم است فرد رباعی غزل قصیده قطعه مثنوی  
 ترجیع بند ترکیب بند مستزاد مستط

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
مستط	رباعی غزل	قصیده قطعه	مثنوی	ترجیع بند	ترکیب بند	مستزاد	مستط		

پس فزونیست که در مصراع داشته باشد و ضروریست که قافیسم در باشد چنانکه در  
 شعر صایب دست طمع که پیش کسی کرده دراز و پل بسته که بگذری از آبروی خویش  
 و رباعی نیست که چهار مصراع باشد بر وزن معین رباعی و در آن در مصراع ثالث قافیسم  
 باشد یا نباشد مانند این مصاربع رباعی ای خالق نور و نار شکر اشکرا و وی رازق مود  
 مار شکر اشکرا و در هر نفسی نعمت الوان ترا شکر اشکرا هزار شکر اشکر ارباعی دیگر که  
 هر چهار مصراع او قافیسم دارند لمولفه رباعی ای شاه بخت امیدوارم بنگره آرزو و دوست فرگام  
 بنگره چشم ز جان بمقرارم بنگره بنگر بنگر بجال زارم بنگره و غزل اشعاری چند باشد بیک وزن  
 و قافیسم در بیت اول هر دو مصراع و در دیگر ابیات در او آخر مصاربع و اشعار آن کمتر از پنج و بیشتر از  
 بست و پنج نباشد و حال آمدار غزل از نه بیت تا نوزده بیت است چنانکه این غزل شیخ علی خرن  
 علیه الرحمه غزل مردان نظر از نرس فغان تو یابند فیض سحر از چاک گریبان تو یابند  
 عشاق جگر سوخته جمعیت دل راه در سلسله زلف پریشان تو یابند یوسف صفیان باجم  
 میاکی و شوخه آسودگی از گوشه زندان تو یابند آن شهید کلو سوز که دلهاست کبا شتر

شیرین و هسان از شکرستان تو یابند + هر غنچه که در پیرین باغ و بهار هست + خمیازه کش چاک  
 گریبان تو یابند + هر باکد و حرف زخورشید قیامت + صاحب نظران چره تا بان تو یابند +  
 چون قفل حزرین طلب فسانه کشائی + آشفته و لان حال پریشان تو یابند + قصیده نیز بر اسلوب  
 غزل بود الا و شکر اشعار زیاده ازان یعنی قلش زیاده تر از غنبد و زیادتی آنرا اندازه معین نیست  
 و قصیده با تمهید و بیهوده بسیارند سلیم گوید قصید را اگر برسم بسوی چشم شکبار نگشت + چو ماه  
 نوشود آلوده غبار انگشت + ز ریشه شانه عاج است ناخنم گوئی + ز لب گزیده ام از دست روزگار  
 انگشت + گره کشالی کار مرا هنوز کم است + بکن چو شانه اگر باشد هم از انگشت + ز بسکه سیکردم نام خوشین  
 از ننگ من خاتم است ملود و بان مار انگشت + زمانه یافته دست من همچنان که مرا + بکن چو شمشیر خوار  
 است چید انگشت + بروی آتیه خاتم زود و ننگ انگشت + بر سرم کرده غم چنان انگشت + بکن سی نماید  
 ره گریز فوس + مکن نیست و کف یک کس درین دیار انگشت + باین جهان ز عدم آمدن شیمانی است  
 ازان همیشه که طفل شیر خوان انگشت + آلی آخره و بعد تمهید پنجاه و شش شعر درین قصیده گفته و در  
 مضامین منقبت سیر المؤمنین امام المقتدین یعسوب الدین علی ابن ابی طالب غالب کل غالب علیه  
 الصلوٰة و السلام سفته شمال قصیده بی تمهید چنانکه عرفی علیه الرحمه و ولایت سرور کائنات فخر  
 موجودات صلی الله علیه و آله و سلم گفته قصیده ای مهر تو جان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش  
 لطف تو چمن طراز اسکان + چشم تو خزان آفرینش + جوت به بخش عالم کون + علمت همه آن آفرینش +  
 بالقیمت تو بس ننگ سیدان و بان آفرینش + بهتای تو بهترین خطابش + بی نام و نشان آفرینش  
 و جنب لغیت و عالم بهمان و فلان آفرینش + تا گوهر فطرت تو گردید + آتین و کان آفرینش + تیزی  
 بگذشت تیشم صنع + در کاوش کان آفرینش + ناشی ز بهوای جلوه تو در آسما عیان آفرینش +  
 در من شمر و عطایت در افلاج بنان آفرینش + مالک و شیه احتمال شناخت در انبوی کمان آفرینش +  
 مصافی میربان جوت + عمید برضوان آفرینش + نظاره چه به حسود + وجه غنیان آفرینش +  
 شمشیر کمال تو نیامد + محتاج فسان آفرینش + معراج تو بهوای لا هوت + حدیث ان آفرینش +



همچنین بری و هشت بیت قصیده را تمام کرده و قطعه هم مثل قصیده غزل است گاهی با مطلع و گاهی  
 بی مطلع و از و بیت کمتر نبود و زیاده ای و از چون قصیده آنها معین نیست مثلاً قطعه  
 خوش آن زمان که بروز جزایری ناگاه و در آن مقام که برگزیده را جزائی هست و نهاد و تیغ بفرست  
 شهادت خود گوئی که دیده واکن اگر سبیل خونباری هست و مثال قطعه با مطلع اول و قطعه  
 غمزه چون طبع محشر اندازد و لرزه و رفعت کشور اندازد و سپر آسمان و دنیای شود و تیغ خورشید  
 جوهر اندازد و فیروزه کمکشان بجا که افتد و دوست مرغ خنجر اندازد و و شبنوی عبارت از شعرا کثیره بر یک  
 وزن است که هر بیت از و در دو مصراع خود قافیه جدا گانه داشته باشد مثل سکندر نامه و بوستان  
 و شبنوی نل و سن و شبنوی غنیمت که مشهور است غنیمت گوید شبنوی بکاتب میر و طفل بریزد و  
 مبارکباد و مرگ نو با ستاد و برآمد بر دکتب چند و شتم که من سیپاره دل سفیر و شتم و بگفتا پیش  
 آسن پیش رفتم و تکلف بر طرف از خویش رفتم و بگفتا قیمتش گفتم نگا به و بگفتا که کز گفتم که گاهی  
 و قس علی هذا و ترجیع بند غزلهای چند هم وزن و قافیه هر غزل جدا گانه و هر غزل بی مقطع الا  
 غزل آخر که آن با مقطع خواهد بود و در میان غزلیات شعری صنفی که قافیه اش غیر  
 قافیه جمیع غزلهما خواهد بود و مکرر بعد هر غزل خواهد آمد بخوبی که در صنفی با هم مراد باشد نظری گوید  
 ترجیع بند زین نگارستان که اهل اگره آئین بسته اند و چنینان درهای صورتی و صنفی  
 بسته اند و دست این صنعت نگاران بشکند کز آب و گل و طاق چون طاق ابرو  
 نگارین بسته اند و جمله سوره است کار باب سعادت را در و و نوع و س کسوری هر گوشه آئین بسته اند  
 زیر نقش قدم آئینه اسکندری و از نشان جبهه خان و سلطانین بسته اند و بارگاه شاه  
 در و س آسمان دیگر است و کز پرند و پر نیایش ماه و پروین بسته اند و خورده کار و یام  
 شاد و روان گردون سالی شاه و خستد آن را پرده بر چشم جهان بین بسته اند و پاتیه  
 مرصع بر ثوابت کرده جای و بر سر عرش آسمان گوهر آگین بسته اند و اختیار دین و دولت  
 آفتخار و غر و جاهد شاه نور الدین جبهه انگیز این اکبر باد شاه و مبتدوم و مکررین است

که از یک جرعه صد جان تازه کلد و هر که ایشکست از می توبه ایمان تازه کرد و ملک از حکمت گرفت  
آثار گردون یافت نریب و جام نرسند کشید آتین دوران تازه کرد و منصب هر مرد بر اندازد مقدار  
و اد و در دل مروان مجلس عایش دوران تازه کرد و هیچ شاهمی نچنین مسندگی آتین نه بست و  
منیض قدسی یار شد فردوس رضوان تازه کرد و بر خود از شادی این مجلس بیالدر روزگار  
بچو و هقانی که بارانش گلستان زده کرد و خلعت کایم بر بالای این مجلس برید و صبح و شب هر روز  
از نورش گریبان تازه کرد و چرخ چندان گوهر خشان نثار شاه ساخت و کز حنیض کج  
تا بالای کیوان تازه کرد و اختیار دین و دولت فتح را عروجه و شاه نورالدین جهانگیر این که  
باد شاه و و ترکیب بند شل ترجع بند است مگر همین که شعر مکرر دوران خواهد آمد ملک آن شعر اجنبی که  
بعد هر غزل مکرری آید اینجا تازه خواهد بود و نسبت مکرر شانش نظری گوید ترکیب بند  
و اش از روزگار بیرون شد و همه کار جهان و گرگون شد و فرهم از سر شک و جلد فشانند و استیم  
ز گریه چون شد و ستمی دیدم از اهل کز دور و موم دیده را جگر خون شد و این مرض کز دوا تیر کز  
وین الم کز علاج اندزدن شد و زندگه و مردم هیچ شکست و چاره خون در دل غلام  
شد و خواجه اشب که عروج سخن و از زمین سوی اوج گردون شد و راه برگشتنش مندر  
بستند و گردوی که خواست بیرون شد و خاطر از مرگ صاحب اشعرا و در سیاه  
چون لفظ و مضمون شد و شمع شبهای آشنائی مرد و دلم از مردن شنائی مرد و بست و دم  
و ستم ز کار رفت و انفسر یاد و یوسفم در درون چاه افتاد و شمع دل مرده چون کف خنده  
شب مگر است چون نشینم شاد و غوطه و گریه پیچور و طوفان و رستخیز آه سید بدر باد و انواع  
سخن جوان است هنوز و بسفر زود میسر و دوا ماد و یک زمان از حدیث گفتن مانده و بر لب  
کاینات جبرافت و معنی در فیه خواجه گذشت و که لب از ذوق آن دگر کشاد و شکوه  
چون ناسودشکن دارم و نوحه و ماتم سخن دارم و دسترا و شمیری باشد که آخر هر صرع آن  
فقره تر مسجع آرند که در معنی با کلام سابق مربوط بود و ضمیر و غنیت که معنی بیت بی ادغام

نبود و مثالش ابن حسام گوید مستزاد آن کیست که تفتیر کند سال گد را را و حضرت  
شاهی و در غلغل طبل چه خبر با و مباراب جنه ناله و آهی و دستها گشت که چند مصاریع  
بریک وزن و قافیه مخالف خوانند بود پس اگر طاق خواهد بود مطلع هم قافیه و در بند هائی  
و دیگر مصاریع اول هم قافیه و قافیه مصرع آخر هر بند متفق بقافیه بنیاد اول خواهد بود و اگر جفت  
خواهد بود مصاریع اول هم قافیه و دو مصرع آخر بند بقافیه و خواهد بود و دو مصرع مطلع هم قافیه  
و در بند هائی و اگر سه مصرع بیک قافیه و قافیه مصرع چهارم مطابق قافیه بنیاد اول و عدد آن مصاریع  
از سه کمتر و از ده زیاده بر نمی باشد بنابراین سطر اشتهار قسم نموده اند به شش مریع خمس  
مصدس و سبع شمنی متسع معشره و اگر چه مثالی اینها از کلام اساتذہ نظامی است الا برای تسهیل فهم  
اینجا نیز ذکر کرده میشود مثال شش و آگاه کنید بفرما را ای برده بفرمایند هوش مار را و آنخسته  
صدفون او را را بند دوم فرمایند زنگرس سیاه است و پیچیده بشهر یک نگاهت و ط  
کرده هزار مد عارا و مثال مریع و فصل بهار آمده است از پی زیب چنین و قابل نظاره شد  
جلوه سرو و دمن و جانب گلشن بیا ابر صفت قطره وزن و یوسف کل سید بهنگمت خلق  
حسن و بند دوم ز آمدن بهار باغ چو تاجانه شد به گشت رخ گل چو شمع با و چو پروانه شد  
پیش بلبل کنون گفتن افانه شد و گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرین و مثال خمس و مؤلفه  
و مکن نمان روی همچو موج آب نیجا و مشو چو سبزه خوابیده است خواب نیجا و مگر و کا  
بلبل همچو آفتاب نیجا و نگاه دار سر رشته حساب نیجا و که دم شمرده زنده بجزر حباب نیجا و  
تپش لبینه خورشید و داغ و قمر زهرت و سیاه روی شب و چاک و امن حسرت و تکرار  
عج و زنها و کبر و بر بهت و زریل حادثه محروم و کوچه در غم بهت و چه پاشکسته ای خانان  
حرف را نیجا و مثال صدس و این صبح چه صبح است که خون شد جگر من و این  
صبح چه صبح است که سنگ است و سدر من و تاریک بود کون و مکان و در نظر من  
چون شام نماید ز سیاه سحر من و این صبح مگر صبح غم بستر رسول است و دودنی زمین

تاکلیف



مانند از آه بول است + مثال سبع لولفه ای باعث مرگ ناگهانی + وی دشمن دوستان  
 جان + کرتیج لبق من برانی + یاجم زو لطف زندگانی + تا چند کرم عرق نشانی + بنما  
 ج خود به بران + بازار آزلن ترانی + بند دوم گاهی رخ خرمی ندیدم +  
 صد که الم بکشدیم + از راحت و عیش نا امیدم + هر چند که از جهان بریدم + هر سو که بپا  
 دل و دیدم + در کوچه و در و غم رسیدم + عشق است و بلای ناگهانی + مثال شمن نظیر  
 گوید + ای شاه و وزیر کفان چگونگی + ای یوسف از جدائی اخوان چگونگی + با حسن خوش  
 در تنه زندان چگونگی + در زیر گل چو شیشه حیوان چگونگی + ای بخت خوش بخواب پریشان  
 چگونگی + تو در میان روضه رضوان چگونگی + چون کار رفتگان و گری نیست کار  
 خوشتر شب سیکن از انتظار تو + مثال متع لمولفه فایز باوج سدره اگر جبرئیل بود  
 در سیر کاختم سل سبیل بود + فرمان بر کلم اگر و در نیل بود + در روح پاک صاحب و در  
 جلیل بود + در نار اگر نشسته گلشن خلیل بود + در سنگ مرغ با دم صاحب فیل بود + ایوب اگر در  
 مصیبت علیل بود + در زیر تیغ حادثه می قلیل بود + هر گوشه هر که بود خدایش کفیل بود +  
 بند دوم خورشید بر از فلک لاله چمن + آئینه در دیار حلب مشک خنجر + در سنگ  
 لعل گوهر نایاب در عدن + در شیشه باو شمع بقا نوس انجمن + در ننگ آب و سبزه بهار  
 گل و سمن + ایلی میان محل و یوسف به پیرهن + رخسار و چشم و گوش و چین لب و بهن  
 کروم نگاه آنچه با مکان چشم من + بر قامت در صانع عالم دلیل بود + مثال معش لمولفه و شکر  
 سلسله و هر خراجم + گله گرسنه نان و گهی تشنه آجم + گله بر در تشنگه گریان چو کبابم + گله خنده  
 مستی بلب جام شرابم + گله کرم عنان در سنده راه تو اجم + گله در خط کسب معاصی بغا اجم + گله  
 عاجز و شرم من نظیری بجا اجم + گله مطلع اوزیب ده لوح کتابم + گوشت که در دوازل بیدر اجم  
 آهی کشم از آستی خود گرد بر آرم + تمام شده امثل و قوا عدی چند که از ان طریق سوزن شدن اینا  
 همه قسام معلوم گرد و آنما علم عوض گویند و بسن باید دانست که مطلع شعر اول هر کلام را گویند و

و حسن مطلع میتی که بعد مطلع واقع شود و مقطع شعری را نامند که در آن تمام شاعر مذکور شود و او آخر  
 کلام واقع گردد و گاهی در وسط کلام هم می آید و نیز معلوم گردد که عروضیان رکن اول مطلع اول بیت را  
 صدر نامند و رکن آخر مصراع اول بیت را عروض گویند و رکن اول مصراع دوم بیت را ابتدا نام  
 کنند و رکن آخر مصراع دوم بیت را فرب خوانند و ارکان در میان را شش نام کنند و میتی که در آن  
 هشت رکن است آنرا ششمن گویند و میتی که در آن هشت رکن است آنرا مسدس خوانند و این در فارسی بسیار  
 مستعمل است و ابیات مرع بطریق شاذ و در عربی مرع و شکست و شنی و موعود گفته اند و بعضی از شعر شاعر  
 شازده رکنی و سی و دو رکنی آورده اند که مثالش خواهد آمد و باید دانست که خلیل ابن احمد بصری پانزده بجز  
 استخراج نموده طویل مدید بسیار وافر کامل رکن پنج رجز منسجح مسطراع سراج خفیف مجتبی  
 مقفب تقارب و بعد از ابوالحسن بخش بحر شازده هم سعی بمتدارک پیدا نموده و بعد از متاخرین سبج  
 دیگر قریب جدیدی شکل استخراج نمود و در چنانچه نوشته میشود انشا الله تعالی و از جمله بحر مذکور بعضی مسدس  
 الاصل است مثل سراج خفیف و مسدسی که هشت شمن باشد آنرا مجز و گویند و آنچه تغییر گردد آنرا مزاحف  
 خوانند فصل در کیفیت تقطیع بد که تقطیع و لغت پاره پاره کردن است و به مطلع اهل عروض برابر  
 نمودن اجزای بیت هر بحر را با جزای آن عیال آن بحر بوجهی که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن  
 آید و اختلاف حرکات را اعتباری نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چون بعضی حروف اند که  
 ملفوظه میباشند و مکتوب نمیشوند مثل الف اشباع فتح همچو آب و او اشباع ضمه مثل طاؤس و یای اشباع  
 کسره چون بن بیدل بر وزن مفاعیلین و حرف مدغم فی مثل تقرب و بعضی حروف باشند که مکتوب میباشند  
 و ملفوظه نمیباشند مثل الف وصل چون دل از سن بر وزن فاعولین و واء عطف چون تو و من بر وزن  
 فاعلین بحر یک عین و و او بیان ضمه مثل تو و و او شام ضمه همچو خواب و خور و با بیان حرکت فتح و کسره  
 چون خنده و گریه و که و چه و اگر سبب همانست یا علت دیگر حروف مذکوره ملفوظه شوند یا در آخر مصراع  
 افتند بحال خود خواهند ماند و بای بیان حرکت و تقطیع بصورت یا نوشته نخواهد شد و بعضی سوا که اند  
 که از تقطیع می افتند مثلاً نون ساکن که بعد حرف مد در میان مصراع واقع شود ساقط خواهد شد مانند

چون کف و جان کف و پین روم لیا متحرک خواهند گردید مثلاً اگر دو حرف ساکن در میان مصراع بود و هم  
از نیکه اولین حرف مدوم غیر نون یا دو مین نون و اولین غیر مد یا یک مد ام ازینها نبوده باشد اول  
بحال خود و دوم متحرک خواهد شد مانند یا رجودهن جو و شکر گو بر وزن فاعلن و اگر دو ساکن بعد  
حرف مد و در وسط مصراع باشد اول متحرک و ثانی ساقط گردد چون کار و برکش بر وزن فاعلان  
و در آخر مصراع ساکن آخر از تقطیع نیفتد پس و بنای علم عروض بر سه اصول و ده ارکان و زخافات  
است فصل بدانکه اصول سه گانه سبب و تد و فاصله است سبب و لغت بمعنی ریمان و باطلک  
کلمه و حرفی را گویند پس اگر اول متحرک و دوم ساکن باشد سبب خفیف است چون کل و مل و اگر  
هر دو متحرک باشد سبب ثقیل است چون کل زرو و مل سرخ باضافت و همه و رسد که مابرای انما  
حرکت است و تد و لغت بمعنی میخ و باطلک کلمه سه حرفی را گویند پس اگر دو حرف اول متحرک و  
ساکن باشند و مجموع است و آنرا تد مقرون نیز میگویند چون وفا و جفا و چین و سن و اگر اول و  
آخر متحرک و در میان ساکن باشد و تد مفروق است چون باب و تاب و لاله و تراله که مابرای  
انما حرکت است و فاصله و لغت بمعنی ستون و باطلک فاصله نیز بر دو قسم است صغری  
و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند سه متحرک و آخر ساکن چون علما و فضا و فضا و کبری  
کلمه چهار حرفی را مانند چهار متحرک و آخر ساکن چون شکمنش و فکمنش و این و فارسی کلمه می آید بعضی ضمایم  
را در حساب ننهند و این را از جمله اسباب و او تا و می شمارند و صوت سبب و تد و  
فاصله در خانها این است

سبب بر دو نوع		تد بر دو قسم		فاصله بر دو صنف	
خفیف	ثقیل	مجموع	مفروق	صغری	کبری
چون کل	چون کل زو باضافت	چون و ن	چون ب باضافت	چون علما	چون شکمنش

مثال عربی سلم ار علی راس جبل سکه ۱۲ مثال فارسی چنان آورد اند از گل خرت  
 بوی زروفا شنوم بد مگر دین مصراع مثال فاصله کبری درست نمی افتد و چنین مثال و تدفروق  
 مکرر آنکه گفته شود نشنوم و اصل فاصله کبری بود و چون در فارسی التوالی سه حرکت در اصل و زان است  
 شین را ساکن کرده اند و محقق این را کین نام نهاده و در تدفروق فقط حرکت یا بغرورت  
 مثال است بعضی از عروضیان فارسی گفته اند که سبب و تداوم فاصله هر سه بر سه قسم است  
 قسم سیم سبب سبب متوسط یعنی یک حرف متحرک و دو ساکن چون کار و بار و قسم سوم و تداوم  
 کثرت یعنی دو حرف متحرک و دو حرف ساکن چون نهان و عیان و قسم سوم فاصله فاصلا عظمی  
 پنج حرف متحرک و یک حرف ساکن چون بختش و بختش مثال آن از پایله اعتبار ساقط است فصل  
 در بیان اخصان شجره عروض یعنی ارکان بدانکه چون شعری قدیم در تنها سبب و در تنها  
 و تدو در تنها فاصله شاعر گفته اند ما سطح افتاد مثال تنها سبب ۷ قالی ماراد غم داری ۷ تاکه  
 برین آری خواری ۷ بروزن فعلن فعلن فعلن دو بار بسکون عین مثال تنها و تدو ۷ چرا  
 عجب ندارم از نگارین ۷ که یک سینه برون شد از کنارین ۷ بروزن مفاعلن مفاعلن مفاعله  
 دو بار مثال تنها فاصله ۷ حکم مناول چو دلم تندی ۷ بختم تو هر چو زیدی ۷ بروزن فعلن  
 فعلن فعلن و دو بار بجز یک عین اند این اسباب و ادای و فاصله با ترکیب واده از ان و ده  
 ارکان بر آوردند و از ان خامی است فعلن فاعلن و هشت مباعی مستفعلن مفاعیلن  
 فاعلاتن متفاعلن مفاعلاتن مفعولات فاعلاتن منفصل و سلفعلن منفصل و فعلون تد مجموع  
 مقدم است بر سبب خفیف و در فاعلن بالعکس و مستفعلن و سبب خفیف مقدم است بر تد مجموع  
 و در مفاعیلن بالعکس و فاعلاتن و در بیان دو سبب خفیف و تد مجموع و در متفاعلن فاصله  
 معنیه می مقدم است بر تد مجموع و در مفاعلاتن بالعکس و در مفعولات دو سبب خفیف مقدم  
 است بر تد مفروق و در فاعلاتن منفصل بالعکس و در سلفعلن منفصل و تد مفروق و در بیان  
 دو سبب خفیف واقع است بدانکه سلفعلن منفصل بر بحر خفیف و محبت اختصاص دارد و

فصل آخر

و فاعلاتن منفصل بجز مضارع و از وایرین بطور مجزی آید خانه و ارکان که آنرا افاعیل و فاعیل هم  
میگویند این است که نوشته میشود

فعلون	فاعِلن	مستفعلن	مفاعِلین	فاعِلاتن	مستفعلاتن	مفاعِلاتن	مفعولات	فاعلاتن	مستفعلن
-------	--------	---------	----------	----------	-----------	-----------	---------	---------	---------

و ازین ارکان نوزده بجز برآورده اند بجز لغت و ریاست و باصطلاح پاره از کلام سوزن  
سنگه بجز هفت بجز مفروند که تکرار یک رکن حاصل آیند و آن متقارب متداک جز پنج رمل  
کامل وافر است پس متقارب چهار بار فعلون و متداک چهار بار فاعِلن و جز چهار بار است  
و پنج چهار بار فاعیلن و رمل چهار بار فاعلاتن و کامل چهار بار مستفعلن و وافر چهار بار فاعِلتو  
است مؤلف گوید که اگر مفعولات را هم چهار بار گرفته بهفت از شش شرح بحری قرار میدهند و ظاهر  
قباحتی نبود فتاقل و واز و مرکب یعنی از و و رکن مرکب میشوند و آن طویل مدیه بسیط مضارع  
مستفعل مجتث منشرح صریح جدید قریب خفیف مشکلی است سنجیده انبیا پنج بحر یعنی کامل و منشرح  
طویل مدیه بسیط موضوع عرب اند و کامل و وافر و جز را فاسیان ششم کرده اند و سبب جدید قریب  
مشاکل موضوع عجم سدس الاصل اند و باز و بحر ششک اند و میان عرب و عجم در آن دو بحر  
صریح خفیف سدس اند باقی ششم و عروضیان برای تسهیل بجز نوزده و کانه دو بار بر آورده اند و  
هوایره را اسمی نهاده چنانچه متقارب و متداک از یک وایره اند و شش فعلون را چهار بار بر آورده اند  
نویسی پس اگر از فتوح و کخی فعلون فعلون فعلون فعلون چهار بار باشد و آن بحر متقارب است  
و اگر از لن آغاز کنی و لن فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون فاعِلن فاعِلن فاعِلن فاعِلن  
چهار بار باشد و آن بحر متداک است و نام این وایره ششده نهاده اند و وچشمیه و هم است و این  
است از حیثیت ارکان و بحر پنج و جز و رمل ایک و از نه اند و شش چهار بار فاعیلن و  
وایره نویسی اگر از مضارع شروع سازی فاعیلن فاعیلن فاعیلن فاعیلن فاعیلن فاعیلن فاعیلن فاعیلن  
و آن بحر پنج است و اگر از فعلین آغاز نمائی و کوفی فعلین فاعیلن فاعیلن فاعیلن فاعیلن فاعیلن فاعیلن

بر وزن تنفعن تنفعن تنفعن چار بار باشد و آن بحر جز است و اگر از لن بخوانی لن  
 سماعی لن سماعی لن سماعی لن سماعی بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن چار  
 بار باشد و آن بحر رمل است و این دایره را بجهت خوانند بحسب جالب ارکان از همدگر و بحر کامل  
 و وافر از یک دایره است مثلاً چار بار تنفعن را بر خط دایره نویسی اگر از تنفع است و اگر  
 تنفعن تنفعن تنفعن تنفعن چار بار باشد و آن بحر کامل است و اگر از لن بخوانی  
 لن تنفعن تنفعن تنفعن تنفعن بر وزن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن چار  
 بار باشد و آن بحر وافر است و نام این دایره متوقفه نهاد و اندک بحسب اتفاق و اختلاف ارکان که هر  
 سماعی است تمام شد بیان بحر و اکنون بیان بحر مرکب است که طویل مدید بیاض از یک دایره اند  
 مثلاً فعولن مفاعیلن را دو بار بر خط دایره نویسی اگر از فعولن شروع کنی فعولن مفاعیلن فعولن  
 مفاعیلن گرد و و آن بحر طویل است و اگر از لن فعولن آغاز کنی لن مفاعیلن فعولن مفاعیلن  
 فعولن بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلن است و آن بحر مدید است و اگر از عی ابتداء کنی  
 و یکوئی کنی لن فعولن مفاعی لن فعولن مفاعی بر وزن تنفعن فاعلن تنفعن فاعلن باشد و  
 آن بحر بسیط است و این دایره را متوقفه نامند بحسب اختلاف ارکان که بعضی خماسی و بعضی سباعی اند  
 و مضارع و متعصب و مجتث و منسرح این چهار بحر از یک دایره است مثلاً مفاعیل فاعلاتن را از هفت  
 اند و بار علامه علامه بر خط دایره نویسی اگر از نیم شروع کنی مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن  
 باشد و آن بحر مضارع مقصور است و وزن سالم آن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن  
 است و فاعلاتن و مضارع مفصل است و اگر از عی آغاز کنی و یکوئی عیل فاعلاتن مفاعیل  
 فاعلاتن مفاعی بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلن باشد و آن بحر مقصب مطوی است و وزن  
 سالم آن مفعولات مفعولن مفعولات مفعولن است و اگر از لام آغاز کنی ل فاعلاتن مفاعی ل فاعلاتن  
 سماعی بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن باشد و آن بحر مجتث مجنون است و وزن  
 سالم آن سفع لن فاعلاتن سفع لن فاعلاتن است و سفع لن و بحر مجتث مفصل است

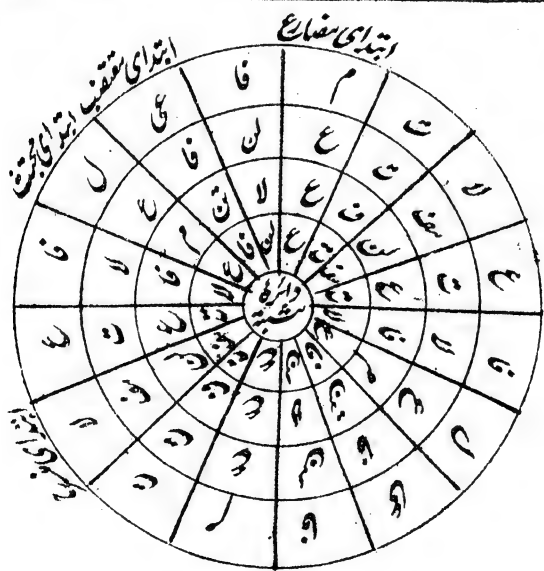
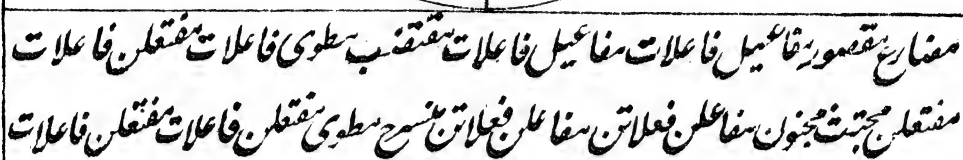


و اگر از لاکه در فاعلات است شروع کنی و گویی لالت مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعل بر وزن  
مفعول فاعلات مفعول فاعلات باشد و آن ارکان بحر منسرح مطوی است و ارکان سالم  
آن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات است و این دایره یک ششبه نام کرد و پنج بیت است بهاء  
فاعلاتن و س تفع لن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل و مجرور سرلی و خفیف و جید و قریب و  
شاکل که این هر پنج بحر سدهس الال است از یک سو آمده و بر می آید مثلاً مفعول مفعول فاعلات  
رایر خط و از نه نویسی و از هفت آنرا کنی سرلی مطوی باشد و ارکان سالم آن مستفعلن مفعول  
مفعولاتن است اگر تا شروع کنی و گویی تفعول مفعول فاعلات مفت بر وزن فاعلاتن فاعلاتن  
مفاعیلن باشد و آن بحر جید مجنون است و ارکان سالم آن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است  
و اگر از عین ابتدا کنی و گویی عول مفعول فاعلات مفت بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلات باشد  
و آن بحر قریب مقصور است و ارکان سالم آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است و اگر از تا  
مفعولن شایسته ابتدا کنی و گویی تفعول فاعلات مفعول مفت بر وزن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن  
باشد و آن بحر خفیف مجنون است و ارکان سالم آن فاعلاتن س تفع لن فاعلاتن است  
و بس تفع لن و بحر خفیف منفصل است و از اینجا فرق در میان مستفعلن و فاعلاتن متصل  
و منفصل دریافت می شود و قائل و اگر از لاکه در فاعلات است ابتدا کنی و گویی لالت مفعول  
مفعول فاعلات مفعول فاعلات باشد و آن بحر شاکل مقصور است و ارکان  
سالم آن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و این دایره را منتهی گویند بسبب نزاع ارکان از بعد گزینام  
هر شش و از نوزده بحر که نوشته میشود متقارب فاعول فاعول فاعول متدارک سالم فاعول فاعول فاعول









سريع مطوعى متفعلين متفعلين فاعلات جدي مخبون فاعلات  
فعلاتن مفاعيلن متربب مقصور من اعييل من اعييل فاعلات  
خفيف مخبون مفاعلاتن مفاعلاتن فاعلاتن مشاكل مقصور فاعلات  
مفاعيل مفاعيل











حریب بالفتح هر دو گوشت	اجتماع حزم و کف در مفاعیلین چون حرف هفتم از کف و حرف اول از حزم ساقط شد فاعیل بضم لام ماند مفعول بجایش آمد و این اثر نام کنند و کن را که حریب گویند شاید باین معنی باشد که خرابی هر دو طرف و راه یافته است
قطع بالفتح بیرون کردن حبابه	اجتماع ضبن و قطع چون ستفعلن را ضبن کنند معلن شود و بعد از ستفعلن به قطع فعل اول منقول از ستفعل گردد و چون و فاعل این هر دو عمل کنند فعل بفتح عین گردد +
درس بالفتح کنه شدن	افتادن و در حرکت و کحرف از و ت و بانه ماندن و وساکن و فاعل مجنون مخدوف که فاعل ماند
لیج بالفتح چاشیدن	اجتماع ضبن حرف و قطع در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف و ن از ضبن و ت از حذف و الف علاد اسکان ماقبلش از قطع پس فعل تحریک عین مساند +
رفع بالفتح برداشتن	اسقاط یک سبب خفیف از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانچه از ستفعلن فاعل بدل از فعلین از مفعولات فعل بدل از مفعولات ماند
زلالتین بگوشت ابدونان	اجتماع حزم و هفتم چون از مفاعیلین سیم از حزم و لن دیا با حرکت ماقبل از هفتم و ورشد فعل ماند این را ازل گویند + +
سلب بالفتح پوشت کشیدن	اسقاط هر دو سبب خفیف آخر و فاعل لاتن متفصل و ساکن کردن عین متحد که چون فاعل را از فاعلاتن کشیدند سلب نام کردند
شتر بالفتح برگردیدن پاک چشم	اجتماع حزم و قبض در مفاعیلین چون حرف پنجم از قبض و حرف اول از حزم ساقط گردید فاعل ماند و این را شتر نامند

شتر بالفتح  
 برگردیدن  
 پاک چشم  
 اجتماع حزم و قبض در مفاعیلین چون حرف پنجم از قبض  
 و حرف اول از حزم ساقط گردید فاعل ماند و این را  
 شتر نامند



فصل بالفتح	بای چار پایه	اجتماع ضبن و کف در مستفعلن و فاعلاتن چون حرف دوم از
برکاتین		ضبن و حرف هفتم از کف ساقط شد و فاعل و فعلات باضم حاصل گردید
مصدر	بالاشتن	رکنی که بمعاقبه مجنون شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلاتن فعلیاتن
		ماند زیرا که این سقوط در سبب مصدر رکن واقع میشود +
حکم بالفتح	گوش ازین	استقاط و تدفیع در حق از احسن رکن مفعولات چون مفعو ماند
بریدن		فصل بجایش آید و همگام گویند +
طی	نوریدن	استقاط حرف چهارم از روستبب خیف بی فاصله اول رکن چنانچه
		در مستفعلن و مفعولات فاعلاتن میشود و در ساقط لغزین
		منفصل طی نمی آید و در سبب کامل بشرط ضم و این زحان
		خصوصیت برکاتی ندارد
طس بالفتح	محو کردن	استقاط عین است با هر دو سبب خیف از فاعلاتن منفصل چون
مضین	دو طن	علاتن از فاعلاتن و در شد فاما ندفع سببایش آوردند
		رکنی که مشکوّل شود بمعاقبه زیرا که حذف در هر دو طرف رکن اتم
		شود و فاعلاتن فعلیات فاعلاتن +
عصیج عین	فرام کردن	سکن کردن لام مفاعلتن که بجایش مفاعلتن بجبت استعلا
و مکن و محلا	در حث	آرند و این مختص بمحو و افر است +
عصب بنما	شکستن	آمدن حزم تنها در مفاعلتن چون حرف اول ساقط شد فاعلاتن
سجده	شیخ گویند	ماند مفعول بجایش آوردند و این را اعصب نامیدند
عقل بالفتح	بستن	استقاط لام تحسّر از مفاعلتن که مفاعلتن بدل از مفاعلتن می آید
		و این مختص بمحو و افر است و این صورت اجتماع عصب و نقص است
عص بالفتح	بچین و بکوب	اجتماع حزم و نقص در مفاعلتن چون حرف هفتم ساقط و حرف

لغزین فعلی عصب  
و کف چون از فاعلاتن  
لام از عصب ساقط  
و چون از کف افتد  
و فاعلت ماند و فاعلت  
بجای آن مختص بمحو و افر است



	<p>۲۵  چشم ساکن از نقص شد و حرف اول از حزم ساقط گردید فاعلت  ماند مفعول بضم لام بجایش آمد و این را اعقص گویند</p>
عجبتین گفتند	<p>حذف حرکت دوم و تد مجموع در متفعلن که مفعول بمفعولان میگردد  حاجت گفتن مفعول مزال خواهد شد می ماند</p>
عجبتین گفتند بهر حرکت آمد	<p>رکنی که بمجاوبه مکفوف شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلات  فاعلاتن ماند زیرا که این حذف در سبب و آخر کلمه واقع شده</p>
قبض گرفتند	<p>استقامه حرف چشم ساکن از مفاعیلین و فعلون که مفاعیلین و فعلون  بضم لام می ماند</p>
قطع بریدند	<p>استقامه حرف آخر و تد مجموع و اسکان متبایش چنانکه از متفعلن  مفعولن و از متفعلن فعلاتن و از فاعلن فعلن بسکون عین حاصل  آید و قطع در فاعلاتن استقامه سبب خفیف آخر و تد مجموع هم سقوط  حرف ساکن و اسکان متبایش است که فعلن ماند بقول شمس الدین  فقیر و حدیث البلاغه و رها از فاعلاتن فعلن سجد و قطع حاصل آید</p>
تطف بالفتح بریدند بلامه غشه	<p>اجتماع عصب و حذف در مفاعلتین یعنی استقامه سبب خفیف از آخر  و اسکان متبایش که فعلون بدل از مفاعل می آید و این مختص بکذا و است</p>
قبض کوتا کرد	<p>استقامه حرف ساکن از سبب خفیف آخر رکن و اسکان متبایش چنانچه  از فاعلاتن فاعلات بسکون تا و از فعلون فعلون و از مفاعیلین مفاعیلین  بوقف لام ماند و این مختص بصیغه کبری ندارد</p>
تضم بعین شکتی و صاومه دندان	<p>اجتماع حزم و عصب بعد از مفعولین چون حرف چشم از عصب  ساکن شد و حرف اول از حزم ساقط شد فاعلتین شد  بدش مفعولن آمد</p>

سقوط حرف هفتم از فعلوات که مفعولاً مانده مفعولن بجایش آرند و این مفعولت اجتماع وقت و کف است	کف بایدن	کف بالفتح پانزده شتر
از هفتم حرف هفتم ساکن از مفاعیلن فاعلاتن متصل و متفعلن متصل که بفعل ون علامات و ارس تفعل من تفعل میسانند و این زحاف خصوصیت برکنی ندارد	کف بازداشتن	کف بازداشتن
دو سبب خفیف را در شهری که مجتمع باشند از زحاف سلامت داشتن جواز آید یا یکی از آنها را واجباً و ساکن دیگر را ساقط کردن چنین یا به طلی غیر آن در متفعلن و مفاعیلن از روی وضع و در مفاعیلن در فاعلاتن از روی زحاف آنها را در عصب ثور فاعلاتن فاعلاتن از روی اتصال دور کن مثلاً هر دو را سلامت داشته تن فاکوئی یا نون سبب اول را حذف کرده ت فاکوئی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف خوانی این هر سه صورت متغیر بمقابله است و جایز نیست که ت ف کوئی تفعل بجذ حرف دوم هر دو سبب متغیر بمقابله کسری می شود و عرضیان این را ثقیل می پندارند	مقابله از پی میگیر آمدن	مقابله از پی میگیر آمدن
معاذت نکردن دو سبب خفیف و اسقاط یک لایعینه از مفاعیلن و مفعولات و متفعلن را گویند و در شکل و قریب و جدید مراقبه لازم است و در سلیح و منسج و غیره غالب و به سبب خفیف مراقبه جایز	مراقبه باید کرد کردن	مراقبه باید کرد کردن
در سلیح و منسج و بیط و در جرمه حال جایز داشتن است یعنی درین بجور جایز است که هر دو سبب خفیف را معاً سلامت دارند یا سماً حذف کنند یا یکی را سلامت دارند و یکی را ساقط کنند	مکانه قرار گرفتن یکدیگر را	مکانه قرار گرفتن یکدیگر را
اجتماع عصب و کف چون از مفاعیلن لام از عصب ساکن شد	انقص بالمعنی کم کردن	انقص بالمعنی کم کردن

کف  
بایدن  
کف  
بالفتح  
پانزده شتر  
کف  
بازداشتن  
مقابله  
از پی میگیر  
آمدن  
مراقبه  
باید کرد  
کردن  
مکانه  
قرار گرفتن  
یکدیگر را  
انقص  
بالمعنی کم کردن

<p>۲۴ شجره العروض</p>		<p>ولون از کف افتاد و مفاعلت مانند مفعیل بجایش آمد و این مختص به بحر و اندر است +</p>	
<p>خبر بالفتح</p>	<p>استقاط هر دو سبب خفیف و تا مفعولات چون لال مانند فاعل بجایش آرند و مخور گویند +</p>		
<p>وقف بالفتح</p>	<p>استقاط حرف دوم متحرک از متبعا علن که مفاعل علن شود و این مختص به بحر کامل این صورت اجتماع ضمائر و جن است +</p>	<p>شکستن</p>	
<p>وقف بالفتح</p>	<p>ساکن کردن تا مفعولات که بجایش مفعولان آرند پس در هر بحر بی که این کن نیست موقوف نیست +</p>	<p>استادن</p>	
<p>بتم بالفتح</p>	<p>اجتماع حذف و قصه در رکن سماعیلمن چون از مفاعیلین لری از حذف و یا با حرکت متبیل از قمر افتاد و مفاع مانند مفعول بجای او آمد بر شکستن</p>	<p>و ندان از</p>	
<p>فصل در بیان اوراق شجره العروض یعنی فروع اخیال که از تغیرات محال آید چون و پنج زن این فروع حسنه نبود برای تسهیل در خانه هاسه قوم سیه گرد و فروع مفعولن که رکن سالم متقارب است هشت اند</p>			
<p>فعل بضم لام مقبوض</p>	<p>فعل بسکون لام مقصور</p>	<p>فعل بسکون لام مخدوف</p>	<p>فعل بسکون عین انتم</p>
<p>فعل مجذوف و قطع ابتر</p>	<p>فاع اشرم</p>	<p>فعل لان مسغ</p>	<p>فعلان اتم مسغ</p>
<p>فروع فاعلن که رکن سالم متدارک است هشت اند</p>			
<p>فعل مکسر عین مجنون</p>	<p>فعل بسکون عین مقطوع مسکن تواند شد کافی المعیار</p>	<p>فعل لفتح عین مجنون مقطوع</p>	<p>فعل اند</p>
<p>فعلان نزال</p>	<p>فعلان تکریم عین مجنون ال</p>	<p>فعلان بسکون عین مقطوع نزال</p>	<p>فعلان نزال</p>

فروع مستفعلن که کن سالم جز هست هفتده اند			
من عسل مجنون	مفتعلن مطوع	مفعولن مقطوع	فعلن بسکون عین اخذ
فعلون مصلع	فعلتن لفتح عین لام مجنون	فاعسن مرفوع	فاع اخذ مقصود
فخ اخذ محذوف	مفعلان ندال	مفاعلان مجنون ندال	مفتعلان سطوی ندال
فاعلان مرفوع ندال	فعلتان مجنون ندال	مفعلاتن مرفعل	مفعولان عجز جزو بسطی
مفعولان سطوی سکون ندال که در جزو سرلیج و نسخ آید			
فروع مفاعیلن که کن سالم سرج است شانزده اند			
مفاعسن مقبوض	مفاعیلن مضمر لام مکفوف	مفعولن خزم باول مصرع والا محذوف	مفعول مضمر لام احزب
مفعول بسکون لام مخمق مقصود	فاعسن اشتر	مفعولن محذوف	مفاعیلن وقف لام مقصود
مفعول مضمر لام اهتم	فعل لفتح عین محبوب	مفاعیلن ازل	فخ ابر
مفاعیلان مسبق	مفاعیلان مقبوض ندال	مفعولان خزم مسبق خواهی مسبق	فاعلان اشتر ندال
فروع مفاعلاتن که کن سالم مل هست شانزده اند			
فعلتن کسبر عین مجنون	فاعلاتن مضمر تا مکفوف	مفعولن شعث	فاعلاتن بسکون تا مقصود که منقول ایضا فاعلان هم میشود

فعل کسری مجنون مخدو بعد نقل از فضلا	فعلات کسری عین هم شکل فعلن محذوف	فعل مضارع فعل مضارع	فعل مضارع
فعل محجوف	فعل محجوف مسبق	فعلان کسری مجنون مقصود	فعلان کسری مجنون مقصود
فعلیان مسبق منقول از فعلناتان	فعلان شعث مسبق	فعلان کسری عین آبر مسبق	فعلیان مجنون مسبق
فروع شفاعلن که درین عالم کامل است پانزده <sup>۱۵</sup>			
مفعول مضمر	مفعول محذوف	مفاعیلن موقوف	مفاعیلن موقوف
مفعولن مضمر مقطوع	فعل کسری عین خمسه حذف و تد	فعلان کسری عین مضمر اند	مفاعیلن موقوف
مفعولان مضمر مزال	مفعولان محذوف مزال	مفاعیلن مرفعل	مفعولان محذوف مرفعل
مفاعیلن موقوف مزال	مفعولان مضمر مرفعل	مفاعیلن موقوف مرفعل	مفاعیلن موقوف مرفعل
فروع مفاعیلن که درین عالم وافر است هشت <sup>۸</sup>			
مفاعیلن معصوب	مفاعیلن معصوب مقبوض که آنرا معقول خوانند	مفاعیلن منقوص	مفعولن مقطوع



فصل در بیان شمار شجره عروض یعنی اوزان بحر و مزاج آنها بدینکه بنحویه انوز و بحر و مزاج بحر یعنی طویل و مدید و بسیط و داف و کمال مخصوص شعری عرب اند و در فارسی و ترکی کمتر الا چون فارسی کمال و دانسر را که سدس اند شمن کرده اشعار گفتند سبطی و طبالی و اقتصاد و سه بحر خاصه مل و محم و آن حید و قریب و شاکل است و باقی یازده بحر یعنی هزج و خمر و رمل و مسرح و مسناع و مقننب و مجتث و سرلیع و خفیف و متقارب و متدارک بیشتر که اند در میان عرب و عجم و دنیا ایراد قاعده ضرور است که بعضی اوزان مزاج بحر از یکدیگر مشتبه میشوند پس ما که هر بحر که آسان تر بود نقل حاصل شود آنرا از همان بحر اعتبار باید کرد مثلاً مفاعیلن سه بار بحر هزج سدس مقبوض است و هم کین مفاعیلن برستفعلن مجنون و این بحر جز سدس مجنون است مگر مفاعیلن برستفعلن به نقل حاصل میشود و از مفاعیلن بی نقل پس در نیصورت این بحر از هزج باید شمرده میقی عدد و جمله التباسات بکار باید برد اکنون اوزان بحر را بچند شمار حسب ترتیب و اوایر مقوله بالا بطریق آشفته تحریر میسازم ثم اول در تهریج بحر متقارب و اوایر متقارب ازین جهت گویند که اسباب و اوایر با هم نزدیک تر اند ز مافات آن هفت اند قبض قصر حذف شلم ثم تر بیع و فرغ آن فاعول بکون لام مقصور فعل بکون لام مخدوف و فع ابتر یعنی اجتماع قطع و حذف فعلن شلم فاع شلم فاعول بضم لام مقبوض فعولان سبع و امثله آن آنچه مستعمل است این است

بحر متقارب سالم	فاعول فاعول فاعول فاعول	مثالش مؤلف گوید + به تن همچو تصویر جان ندارد
متقارب شمن	فاعول فاعول فاعول فاعول	مثالش از حماد حیدری خرو بخش و دین بخش و دینا بخش
متقارب شمن	فاعول فاعول فاعول فاعول	مثالش سعدی گوید کرم حاصل زندگانی بود
مخدوف	کرم مایه شادمانی بود	



تقارب شن	فعلن فعلن فعلن	مثال بیت استغفر الله استغفر الله
انظم	من زنده عاشق و انگاد تو به +	
تقارب شمر	فعلن فعلن فعلن	مثال بیت
مقبوض شلم	گرم بخوانی و رم بر آنی	دل حسنین را بجای حسنی +
تقارب بوز	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن	مثال بیت
الم شانه و کج	ز چو دست بونفروم کشا و تیر کشیده خنجر	خی چو بخت صباغ دولت خط سیاه ثبت معبر
تقارب شن	فعلن فعلن فعلن ف +	مثال بیت
ابر	نگاهی که بودش بمن گاهی	کنون نیست اینهم من و آهی
تقارب شن	فعلن فعلن فعلن	مثال بیت
اثرم مقصور	ای شب الفت غالیه سای	وی مرد ویت غالیه پوش
تقارب شن	فعلن فعلن فعلن	مثال بیت
اثرم مخدوف	روی تو دیدم اے گل تر	نخل ایسدم و او شمر
تقارب سدر	فعلن فعلن فعلن فعلن	مثال بیت
سالم	زور و جبر الکی چنانم	که از زندگانی بجا نم +

بدانکه در عروض و مقرب از اجتماع قهر و حذف یعنی فعل و فعل و نیز فاع و فاع شعر ناموزون نمی شود و تقارب مقبوض شانه و گویی را احتمال دیگر هم کرده اند مثلاً مفاعلاتن چهار بار و این وزن را فرج و غیر مروج نام کنند از شاعری درین وزن کجی زیاده بسته شده است اگر چه صد سال ازین دورها بخاک راهست فتا و د با ششم + لام سال از قطع زاید است و این هم زیادت معیوب است و در تقارب مقصور و مخدوف ششوی با بسیار اند مثل شاهنامه فردوسی و سکنده نامه نظامی و ساقی نامه ظهیری و بوستان شیخ سعدی و دوم در شیخ بحر مستدرک و این را از ان جهت مستدرک گویند که تدارک در لغت و ریختن و پیوستن است



چون اسباب این بجز او تا دور یافته اندست درک نام کردند یا آنکه ابو الحسن خفش  
این جسد را پیدا کرده بجز بزمی دیگر که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود پیوست هشت فاعله  
هشت بار و سدس و مرجع هم می آید و زحافتش ضمن قطع حرکت کین اذالت است و شروع  
ان فعلن تحریک عین مجنون فعلن بکون عین مقطوع فع است فعل تحریک عین مجنون بقطع  
فما علان منزال از ضمن تسکین فعلن میشود

بجز درک	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	مناش بیت
سالم	ان منم که غمش جان دل کشته خون	فی عجب گر عید شک من لاله گون
ستارک شمن	فعلن فعلن فعلن فعلن	مکسور بعین
مجنون	اگر او بدم بجواب آمان	سخنی که طپد کشتش زبان
ستارک شمن	فعلن فعلن فعلن فعلن	ساکن بعین
مقطوع	تا که ما را در غم دارے	تا که بر ما آرسه خوارے
ستارک شمن	فاعلن فعل فاعلن فعل	مناش بیت
مجنون بقطع	سبیل سیه بر سمن مزین	شکر حبش بر چمن مزین
ستارک مجنون	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن	بجسر بعین
شانزده کنی	می نوزد سلم حمله که قوج کن کشتش نشود	بجل سبت یکسری اقتدرت که مانع چو زور نشود
ستارک مقطوع	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن	بکون عین
شانزده کنی	اشبایم آمد زور ویشیدم حیران گشتم	قربان که دم دل بر دل چو جان بی بیجان گشتم
ستارک سدر	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	مناش بیت
سالم	سرخ گل بر دو نچ کشید	لاجرم فتنه گشته
ستارک سالم	فاعلن فاعلن	مناش بیت
مرجع	سجده کردت بتا	آفتاب از فلک

بر آنکه بعضی فعلن مجنون را با فعلن مقطوع در یک بیت جمع کرده اند چنانچه شیرواز کریم بهای علیه السلام  
در همین جبر است یک شمس از آن نوشته میشود یارب یارب بهای زار آن ناسه سیاه  
خطا کردار و متدارک شمس مقطوع را صورت الناقوس گویند بحسب اینکه از جابر عبد الله انسحاق  
منقول است که در راه شام با حضرت امیر المومنین یعقوب الدین علی ابن ابی طالب علیه السلام  
همسفر بودند از ویری صدای ناقوس آمد حضرت فرمود که ناقوس چنین میگوید و چند بیت درین  
بجز شعر عربی اعتباری و نیای فانی خواند یک بیت از آن این است حقا حقا حقا حقا  
صدقا صدقا صدقا صدقا شمس سوم در بیان بجز پنج باید دانست که پنج در لغت آواز  
یا ترنم را گویند چون اشعار این بجز اهل عرب با و از خوش میخوانند پنج نام کردند آن هشت  
بار مفاعیلان است و زحافات آن دو آوده اند قبض کف حزم خرب شتر خذف قصر هم جب زلزل  
بتر تبینغ و عاقبه نیز درین بحر می آید پس اوزان مستعمله آن بطریق است که نوشته  
میشود خانه با این است

بنج شجر کفوت مقصود	مفاعیل مفاعیل مفاعیل تراعل شکر بار مرا چشم کعبه بار	مثالش بیت تراخت در بود و جوی مرا گریه بود کما
بنج مشن اشتر	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دیدن در زخو و رفتن طر آشائی با	مثالش ناصه علی گوید پیش آن صنم بودن عالم جدائی با
بنج مسدر سالم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن چو دید آن لولوی لعل تو بر لالا	مثالش بیت بلالای در آمد لولو لالا
بنج مسدر مقصود	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن آهی غنچه اسید کبشاک	مثالش حبس گوید گلی از روضه جاوید بهای
بنج مسدر مخدوف	مفاعیلن مفاعیلن مفعولن بیاحبامی رها کن شرسای	مثالش حبس گوید ز صاف و درویش آرا بچه داری
بنج مسدر اخر بنقص و قیوم	مفعول مفاعیلن مفاعیلن ای درنگ و لپوی تو ز آغاز	مثالش فیضی گوید عقهای نظر بلبت پر واز
بنج مسدر مقبوض مخدوف	مفعول مفاعیلن مفعولن آگاه نه تیپ درون را	مثالش بیت نشر چیز زنی رگ جنون را
بنج مسدر اشتر مخدوف	مفعولن مفاعیلن مفعولن خود را در خود کنی متشا	مثالش بیت فیضی گوید بین سه نهفته پیرا
بنج مسدر اخر بنقص و قیوم	مفعولن مفاعیلن مفاعیلن یوسف آمد میان بازار	مثالش بیت المومنه شد هر سو کشت خردیدار
بنج مسدر اخر بنقبوض	مفعول مفاعیلن مفاعیلن ای در و تو ز و نغم دل عاشق	مثالش بیت واع تو چه در غم محض عاشق
بنج مسدر	مفاعیل مفاعیل مفاعیل	مثالش بیت



رجز شمن سالم	مستفعلن مستفعلن مستفعلن	مناش بیت ای چهره زیبای تو رشک بتان آن ذری هر چند صفت سیکم لیلان زان بالا آتری
رجز شمنه کنی و بعد الواسع جیل در دو مصرع می و در کمال آورده	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	یا عاتشی اخذان سرو قد سیمبر کز عشق کو ششم با کام شک چشم تر لباشه خسته جگر بر کنده جان فکند سر کرده زغم زریز بر دینا و دین جان تن آید چشم هر نفس عالم ز عشقش چون نفس بی او مافر یادش شب با خیال او مست بس بهما چند با ششم چون جبرس بی او خردشان از موس هرگز سبب احوال کس در عشق چون حوال بن
رجز شمن سطوی	مستفعلن مستفعلن مستفعلن	مناش بیت می شگفتن گنجین هارنیم حیرت و ده چه شود کز نفسی به پلوی من با آید
رجز شمن سطوی مجنون	مستفعلن مفاعله مستفعلن مفاعله	مناش بیت لمؤلفه نخست زده تا کجا عالم آب خوبتر خرقه زاهدان مارهن شراب خوبتر
رجز شمن مجنون سطوی	مفاعله مستفعلن مفاعله مستفعلن فغان کسان هر سحری بکوی تو میگذرم	مناش حباسه گوید چونیت ره سنوی تو ام بام دور منگم
رجز شمن سطوی مجنون مقطوع	مستفعلن مفاعله مستفعلن مفعولان سرو نخواهنت که او نیست بدین عین	مناش حباسه گوید ماه نکو میت که منیت بدین زیبا
رجز سوس سالم	مستفعلن مستفعلن مستفعلن ای قبله جان الفت ایمان ما	مناش بیت لمؤلفه رخساره زیبای تو قرآن ما
رجز سوس سطوی	مستفعلن مستفعلن مستفعلن اشک مرا هست فروغ و گری	مناش لمؤلفه نیت بدین آب بدریا گهری
بدانکه در رجز سالم اگر نزال در برابر سالم آید یا بالعکس محل وزن نمیشود و همچنان در رجز سطوی و در رجز شمن مجنون سطوی اگر مفاعله در برابر مستفعلن و مستفعلن هم در برابر مفاعله آید		

مضایقه ندارد ششم پنجم در بحر رمل و ترسل و لغت حصیر یافتن است چون ارکان این بحر را  
و تدی و سیان و و سبب است و و سبب و سیان و تدی گویند که او تا و را با سبب یافته اند  
چنین آنکه حصیر را بر سیان می یافتند یا آنکه رمل نوعی از سر و دست و این بران وزن باشد  
یا آنکه از رلان مأخوذ کرده اند که نوعی از و دیدن شتر است بشتاب چون این بحر را از کثرت  
اسباب خفیف بسرعت و شتاب میتوان خواند رمل نام کردند و زخافاتش یازده اند و بن  
کف شکل حذف قصر قطع تقمیت شتبع ربع جفت بتر و ساقب نه زورین بحر می آید اکنون  
اوزان مستعمله این بحر نوشته میشود

بحر رمل شش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	ششاش مولف گوید
سالم	ترک چشم او کند ساکن دل بتیاب مارا	زندگانی کشتن آتش بود سیما مارا
رمل شش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	ششاش ملاکاشه گوید
مقصود	صورتی گردد و مجسم فتح گوید آشکار	لافتا الاعلی لاسیت الافوا الفقار
رمل شش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	ششاش عرقی گوید
محدوف	صیحه چون رود مدول هو شیون راکن	آسمان صحن قیاست گرد از غوغای من
رمل شش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	ششاش بیت
مجنون مقصود	چشم دولت ز سواد قلمت گشت منیر	باغ دانش سحاب کرم است نصیر
رمل شش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	ششاش بیت مولفه
مجنون محذوف	وقت نزع آمد و از دست ندارم خری	کاش پیش از ملک الموت رسد نامه بری
رمل شش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	بسکون عین ششاش غنی گوید
مجنون	چاک پیر این یوسف نبود بهیسنی	خف بهر پاکی دامان زینجا دارد
رمل شش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	ششاش سلمان گوید
مجنون مجرب	آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی	آن کند لطف تو با عدل که با تن می



رمل شمن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان	مشاش بیت
سبح	تاکی کریم بزاری بچو بر نو بهاران	از سر اندوده و حسرت و فراق گلغزاران
یش شمن شکل	فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن	مشاش بیت
	بلا زمان سلطان که رساند این عارا	که بشک بادشاهی ز نظر مران که ارا
رمل شمن مجنون	فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن	بیت از مولانا نصیر الدین طوسی علیه الرحمة
شفت	چکم چه کنم با تو نمیدارد سودم	بجز آن حیلۀ ندامت کند عشقت بگریزم
رمل شمن مجنون	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن	مشاش بیت
	شکرت را شده گر چه سپه از سور مرتب	گمسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب
رمل شمن مجنون	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن	مشاش بیت
شازده رکنی	زنگ خسار و درگوش و خط و حدود قد و عارض و خال و لب و ای سر و پر و روی و سمن بر	شفق و کوب و شام و بحر و طوبی و گلزار بهشت است بلال و وطن و چشمه کوثر و
رمل شمن شفت	مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن	مشاش بیت
	آن آمد آن آمد آن آمد آن آمد	جان آمد جان آمد جان آمد جان آمد
رمل شمن مجنون	فاعلاتن فعلاتن مفعولن فاعلاتن	مشاش بیت
شفت مجنون	تاکی با غم حیرت و رسا زم سن	دامن از گریه خونین تر سازم سن
رمل سوس	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مشاش بیت
سالم	ای نگارین روی دلبرزان مائی	رخ نمک پنهان که اندر جان مائی
رمل سوس	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مشاش بیت
مخدوف	بشنوا زنی چون حکایت میکند	وز جدائی ها شکایت میکند
رمل سوس	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن	مشاش بیت
مجنون مفعول	شکرین اصل تو کان نمک است	گر چه شکر بمکان نمک است





و کامل ازان سبب گویند که همچنان که در وایره وضع کرده اند همچنان تمام متمم است و این بحر تازیان و مسدس است فارسیان شش آورده اند و گاهی سدس و زحافا شش هفت اند از شمار و خزل دو ققص و قطع و خذ و اذالت و ترسیل مگر اضمار از همه بهتر و زیاده تر در استعمال است

بحر کامل شش	متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن	دو بار شش بشیدال گوید
مستم	اگر هست کش که بسیر و هم در آ	تو ز غنچه کم ندیده در دل کشا بچین در آ
بحر کامل	متفاعلن متفعّلن متفاعلن متفعّلن	دو بار شش بیت
مستم شش	منما خیالت اچو شد که بماند آرد الفتی	خجلم ز داغمت کز وفا بسم گذار و دنتی
کامل سدس	متفاعلن متفعّلن متفعّلان	شش بیت
مضمون ذال	چو روان شوی آسایم روح و روان	چو نهان شوی ز جان و دل خبر و فغان
کامل سدس	متفعّلن متفاعلن متفاعلن	شش بیت
مضمون بوقص	روزی بود که عشق تو بس آیدی	یا خاطرت به سر من بجز آیدی
وقص علی هذا و محقق در معیار نوشته که بفارسی درین بحر اشعار تیر تکلف گفته اند و بر قیاس و بحر شعر		
بای ایشان در وافی بر عروض سالم و ضرب هم سالم یا تقطوع یعنی فعلاتن یا احد یعنی فعلن		
نکته را این یا احد مضمون یعنی فعلن سکون این و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یعنی فعلاتن		
یا احد یا احد مضمون عروض احد و ضرب هم احد یا احد مضمون عروض احد و ضرب هم احد مضمون عروض احد		
عروض سالم و ضرب مرفل یعنی متفاعلاتن یا اذال یعنی متفاعلاتن یا سالم و عروض مزال		
و ضرب مرفل و مزال هر دو مرفل و عروض سالم و ضرب تقطوع یعنی فعلاتن یا عروض احد مضمون یا		
عروض احد و ضرب احد مضمون شش اما آورده اند و از زحافا مضمون بهتر باشد و چنانکه		
استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید فتم پس باید دانست که دیگر اوزان این بحر نیز		
نعمای عجم مطبوع نیست و درین بحر اگر مضمون مقابل سالم آید یا بالعکس جایز است چنانکه		



شعاع عرض

بکار بند و در ساری استعمال غیر معصوب و منقطوع در فراحت نشاید و خلط ارکان عالم  
 و معصوب اگر گنند با نظام گنند و همه حساب کنند که به بحر پنج شنبه خواهد شد ششم ششم  
 در بیان بحر طویل این بحر با شعاع عرب تعلق دارد و شعاع فارسی درین بحر شاذ و کیاب است  
 از قول انجمن نام کردند که واضع این علم این را شن وضع کرده و بخلان و بحر ثمنات این  
 بحر غیر هم نمی آید و گاهی بعضی ارکانش مقبوض می شود و سنج نیز می آیند و زحافاتش شش اند  
 کف قبض قسم حذف و کم نرم تسبیح سعاقبه

طویل شش	فعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین	مشاش از سلمان ساوجی
سالم	با حسان تونی حاتم فرقت تونی کرمی	ابفرانقی آصف بریان تونی عیسی
طویل هوش	فعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین	مشاش از سعدی
وضعی تبصره	سری طینتین سیمو بطاقتیه الدیمی	شگفت آمد از بزم که این دولت از کجا

ترجمه شش آه بیانی آنس از آفرانی سیکن به دور است و شش تاریک را و قلع شعچین است سری  
 طویل فعلین فاعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین  
 ای دو فعلین که کسب مفاعیلین جمع شدن فعلین با فعلین مقبوض جایز است دیگر در احصای این  
 بحر آنچه خالی از اشتباه و التباس باشد از شعرای عجم مطبوع نیست ششم نهم در بیان  
 بحر مدید و تدید در لغت کشیده است و این بحر را از طویل کشیده اند یعنی گویند که دو سبب در  
 دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است و زحافات آن ضبن کف قبض شصت و شش قطع  
 شکل حذف اذالت خلع سعاقبه و پس

بحر مدید سالم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مشاش از بیاض
---------------	---------------------------------	--------------

دل ز بخت ای منم خون در اینخورد	جان بوستت ای منم جامه بر تن بیدرد
مدیثن مجنون	فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن از میان دهنش تا توان یکسره سو
مدیثن مجنون	فعلاتن فعلن فعلاتن فعلان لب و آب بقا خفتش مایه جان
ندال	شاش بیت زان نشان بار زنده یین سخن هیچ مگو شاش بیت قد او سرو سهی دهنش سر نهان

باید دانست که سالم و ز احضارین بحبر با بحبر مل مشابهت الاسباب قاعده که در خیالی نقل حاصل میشود و این او زان را ازین بحبر اعتماد باید کرد و مثلاً فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن که سالم این بحبر است با بحبر مشن محذوف رمل مشابهت الادریل تن از حذف دو کرده فاعلن بدل از فاعلا آرند و اینجا رکن اصلی است و مشن مجنون این بحبر که فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن است با رمل مشن مجنون محذوف شبهه میشود و چرا که در فاعلاتن چون ضبن حذف کنند فعلا مانند فعلن یکسور العین نقل کنند و در بحبر بدیدی نقل حاصل شد و یک زحاف آمد پس اعتبار کرد و لشر ازین بحبر سهل است و مشن مجنون ندال قس علی هذا و بدانکه ندال بیغ و عروض و ضرب هر جا که آید از اختلاف آن بیت ناموزون نمیشود و مشر و هم در شرح بحبر بیط و بیط و لغت گسترانیده است پس در ابتدای رکن سباعی او دو سبب گسترانیده شده اند و خامسی را یک سبب زحافاش ضبن طی قطع اذالت است و بس

بحر بیط	مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن سالم	شاش از جامه باشد که بر حال بن افتد نظر ناگهت
بحر بیط مدبره ابتداء مشر ضرب مجنون	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن دانی چکفت مران بلبل حری	شاش از جامه تو خود چه آدمی کر عشق بخینه بی

عروض	اشترت بخرم باد و حالت است و طرب	کز ذوق نیست ترا کج طبع جانوری
بیضی	مفعول فاعل مفعول فاعل	شاش بیت
سطوی	ای رخ خوبت قمری لب لبت شکر	مختاشای تو دیده اهل نظر
بیضی	مفعول مفعول مفعول فاعل	شاش بیت
مجنون	بچه چون قمری بعل لب شکری	برنج چو برگ گل بلف مشکری
بیضی	مفعول فاعل مفعول	شاش بیت
سطوی	دل تو را بودی بت از برهن	مینت بغیر تو کس و لب رسن

بدانکه بحر بیضی مشن سطوی که مفعول فاعل مفعول فاعل باشد اگر کسی گمان کند که محبت سطوی محذوف است نمیتواند شد چه را که مفعول در بحر محبت منفصل است و در منفصل طبعی آید که دو سبب خفیف در اول رکن نیست شمشیر یا زو هم در بیان بحر مضارع و مضارعت بمعنی مشابهت است و این بحر را مضارع از ان گویند که با بحر نسج مشابهت دارد درین که جزو دوم این دو بحر و تدفق و دارد چه جزو دوم مضارع فاعل لاتن است مشتمل بر فاعل و جزو دوم نسج مفعولات مشتمل بر لات بضم تاء و تحلیل گفته که مشابهت است به بحر نسج در اینکه در ارکان این هر دو بحر او تا مقدم اند بر اسباب و زحافاتش دره اند که قصه حذف حزم تخلفی بتبع قبض سنج ملحق حذب و ارکان اصلی این بحر در تازی مفاعیلین فاعل لاتن مفاعیلین در فارسی مشن بچو مفاعیلین فاعل لاتن مفاعیلین فاعل لاتن و سدن هر دو مستعمل است و فاعل و بحیبا منفصل است

بحر مضارع	مفاعیلین فاعل لاتن مفاعیلین فاعل	شاش بیت
شش سالم	ز محمودی رنج دارم بیاسانی ساغر خم	و اگر نقی خواهم از تو ز گنج لب شکر مده



العروض الغرض	خوشا جلوه جمال تو دیدن	خوشا سیوه وصال تو چیدن
مفاعیلین	مفاعیلین مفاع لاتین مفاعیلین	شاش بیت
مقبوض	مرا بخوی تو زین من کجا بشود	زنا توانی مگر از حد اشود
مفاعیلین	مفعول مفاع لاتین مفعولین	شاش بیت
از جنح مخفی	دارم بدو چه بر سرش بیتابی	بهرم چه این باشد بخوابی
مفاعیلین	مفعول مفاع لاتین مفعول	شاش بیت
مفعول مقصور	آن چوین انگاری دل برود	زیرتدم بخواری بسیرود

باید دانست که ضرب و تشکیل و قطع و تشیث در بحر مفاعیلین می آید بسبب بودن فاع لاتین منفصل یعنی وقتا میفرودن مقدم بر دو سبب غنیف پس فرق میان فاع لاتین منفصل و متصل ظاهر است و در بحر مفاعیلین شش اجزای یعنی مفعول فاع لاتین مفعول فاع لاتین اختلاف در تنوید یا زین شکار کن و مفاع لاتین کجا سالم و کجا مکفوف آرند و رکن مفاعیلین کجا اجزای و کجا مکفوف واقع شود چنانچه خاتمی گوید ۵-

مفعول مفاع لاتین مفعول فاع لاتین	مفعول مفاع لاتین مفعول فاع لاتین	مفعول مفاع لاتین مفعول فاع لاتین
مفعول مفاع لاتین مفعول فاع لاتین	مفعول مفاع لاتین مفعول فاع لاتین	مفعول مفاع لاتین مفعول فاع لاتین
مفعول مفاع لاتین مفعول فاع لاتین	مفعول مفاع لاتین مفعول فاع لاتین	مفعول مفاع لاتین مفعول فاع لاتین
مفعول مفاع لاتین مفعول فاع لاتین	مفعول مفاع لاتین مفعول فاع لاتین	مفعول مفاع لاتین مفعول فاع لاتین

و نیز بدانکه فضای عجم سدسات این بحر را کمتر استعمال کرده اند و هر دو از و هم در بیان بحر مقنن است و تفاوت در لغت بریدن است چون این بحر را از منسج بریده اند و مقنن نام کرده اند چرا که اگر کن این هر دو بحر یک است و اختلاف فقط در ترتیب ارکان اصلی این بحر در تازی مفعولات است مفعولین و عروض و ضرب سطوی است مفعول شود و در فارسی مفعولات است مفعولین



مفعولات مستعملین است و زحافاتش یازده اند علی قطع ضبن وقت اذالت جاع کنش شکل قطع مراقبت ولو زان مستعمله آن این است

بهر مقتب	مفعولات مستعملین مستعملین	شاش بیت میخلم شب تا سحر خون گریم زنده در
سالم	میسوزم زوایج بگریم نالم زور و دالم	شاش بیت سنبلیلیض جنان بقرار کرد مرا
مقتب شمن	فاعلات مستعملین فاعلات مستعملین	شاش بیت بوس لب لعلش آب زنده گانیا
سطوی	بیج و تاب زلف بتان بقرار کرد مرا	شاش بیت پلی این در غلطان بسنگ چون نغم
مقتب شمن	فاعلات مستعملین فاعلات مستعملین	شاش بیت پلی این در غلطان بسنگ چون نغم
سطوی	مفاعیل مستعملین مفاعیل مستعملین	شاش بیت بحیثیت که بی گهم
مقتب شمن	مفاعیل مستعملین مفاعیل مستعملین	شاش بیت بحیثیت که بی گهم
مجنون سطوی	پراگشتی از گهم	شاش بیت بحیثیت که بی گهم

بدانکه سالم این بحر فارسی کیاب است و شمن سطوی مقطوع یعنی فاعلات مستعملین فاعلات مستعملین از بحر مزج شتر یعنی فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن است فتاقل و نیز درین بحر گاهی یک حرف در حشو زایدی افتد و آنرا مفعول مرفع گویند چنانچه درین بیت سامی پرست ایجاد نم نشد ازل دارم بهیچ وانه انگو شیشه و نعل دارم و را انگو زاید است و مرعات این بحر بحر فارسی کیاب است شکر نیز در هم در بیان بحر محبت اجتناب و لغت ازینج برکنند است چون این بحر از بحر خفیف برآورده اند این اسم و سوش ساختند اصل این بحر و تازی مستعملین فاعلاتن فاعلاتن در قطع مستعملین فاعلاتن مستعملین فاعلاتن است و زحافات آن یازده اند ضبن کنش شکل قطع



لج حجت تبیین و معاقبه نیز می آید و فروع آن آنچه از مستفعلن بر آورد و اندر مفاعیلن مفاعیلن  
است و آنچه از فاعلاتن گفته اند فاعلاتن فعلاتن فعلان فعلن مکسور فعلن ساکن بعین مفعولن  
فع فاع هست و زان را خانه با سطر لقی اتمه مر قوم میشود

مجتبى سلم	مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن	مثالش بیت
و عشق تو ای پر یرو دیوانه خواهم شدن	نی غلط گفتم این افزانه خواهم شدن من	
مجتبى شمن	مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن	مثالش بیت
مجنون	نگاه کردم چو خسارتش تو بوسد	عرق چو شبنم گسخت یا همین تو بوسد
مجتبى شمن	مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فع	مثالش بیت
مخدوم مجوب	دل پر آتش چشم پر آب دارم	از انکه با من بدخوش شده است جانان
مجتبى شمن	مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن	مثالش بیت
مجنون مقصود	پستتر فتم و مردن کنم بهانه خویش	باین بهانه مکر آورم بخانه خویش
مجتبى مدس	مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن	مثالش بیت
مجنون	دل پر ده ای یار بے بهار	بهار یار و لبان را بمن سپار
مجتبى مدس	مفاعیلن فعلاتن	مثالش بیت
مخدوم	بخت خوبه رویت	کم از عثمان بهمانی

باید دانست که مثال سالم که نوشته شد کیاب است و تحقق طوسی علیه الرحمه در بغیار اباشار نوشته که  
خبر در همه ارکان این بحر لازم است و نیز گفته که بیاری ارکان به مجنون بکار برند و وزن مجتبى شمن  
مجنون مخدوم مجوب فع با فاع جمع میگردد و در وزن مجتبى شمن مجنون مخدوم گاهی فعلاتن شکله  
بجسدهین گاهی فعلان اتر سنج و گاهی فعلن اتر بسکون بعین و گاهی فعلن مخدوم مجنون بکسر عین

در عرض و ضرب می آید و در محبت سده مجنون مفاعیل مجنون مفاعیلان مجنون سنج در عرض  
و ضرب جمع میگردد و گاهی صرح شعث مجنون آید باین وزن مفاعیل مفعولن مفاعیلن  
عربی گوید مجنونم اگر زلف شان بیا راید سپید گرد و زلفین شادان تار و نیز درین بحر  
ستفعلن منفعل است مطوی نمی آید و در نگاه این بحر زیاده ازین نیست و هم محقق علیه الرحمه  
در حیار آورده که عرض مجنون مخذوف سکون ضرب مجنون مخذوف مقطع جمع میگردد و مثالش  
ما مرادلی است که دایم تم کند برین چه بودی از ستم از ستمگر آمدی تقطیعش مرادلی مفاعیلن بگویم  
فعلاتن ستم کند مفاعیلن برین فعلن چه بودیر مفاعیلن ستم از فعلاتن ستم کر مفاعیلن می فعل  
تمسرح چهار و هم دیان بحر نسج و لغت بمعنی آسان چون رین بحر سبب  
مقدم اند بر اذنا و آسان بر خوانده میشود ارکان اصلی آن استفعلن مفعولات استفعلن مفعولات  
وزحافات آن سینه اندکی رفع اذالت قطع غبن کشف صدمه جرح خربل قف کف و درین  
بحر مراقبه و معاقبه هم می آید

بحر نسج شش	مستفعلن مفعولات استفعلن مفعولات	شش بیت
سوقوت	یکدیهمای اولد اربنا مرا آن خسار	کز شک گل در گلزار و پرچین دار و خار
بحر نسج شش	مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات	شش بیت
مطوی مودت	آنکه دلم صید او سیرش کار سن است	دست بخونم نگار به نگار سن است
نسج شش	مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات	شش بیت
مطوی مجدم	روی ترا ز شک آفتاب نوشیتیم	لعل ترا غیرت مشد اب نوشیتیم
نسج شش	مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات	شش بیت
مطوی خور	دید و اهل طبع به لغت دنیا	پر شود همچنان که چاه ز شبنم
نسج مطوی	مستفعلن فاعلات مفعولن	شش بیت

مستطوع	بکه بویت اسیر شد جاسم	کر بگذاری گر بخت نتوانم
منجس	مفتعلن فاعلات مفتعلن	خماش بیت
مطوی	شاه جهان باد تا زمانه بود	کز گرش خلق شادمانه بود

باید دانست که سالم این بحر متعل نیست چه آخر مضارع لاحاله سالم است تاوقف بر حرکت نشود و  
مفعولات سالم بضم تا است که اکثر مضارعه پس افعال سالم این بحر شکل است و در مشن مطوی  
موقوف یعنی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات اگر در عروض و ضرب فاعلن مطوی مکسوف آرند  
درست است همچنین اگر بجای مفتعلن مطوی مفعولن مفعولن آید جایز است و در مشن مطوی مجددا  
یعنی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات اگر در عروض و ضرب یکجا فاعلن مجدوع و یکجا فاعلن مجدوع و یکجا فاعلن مجدوع  
مفعولن مفعولن آید میت تا سوژون نمیشود و نیز جماع شمس مطوی با سمس مطوی مفعولن  
درست یعنی اگر در عروض و ضرب یکجا مفتعلن مطوی و یکجا مفعولن مفعولن آید میت از سوزونیت نمی افتد  
و گفته اند که این قطعه فصل الشعر اخا قافی در بحر مفرج است که کیت که پیغام سن شهر شروان بود  
بروزن مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن یک سخن از سن بدان مرد بخندان بود و بروزن مفتعلن  
فاعلن مفتعلن فاعلن و گوید خاقانیا این همه آشوب چیست و بروزن مفعولن فاعلن مفتعلن  
فاعلات و نه هر که گوید و بیت نسبت بجا قان بروزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات پس جماع  
این همه کان و یکجا جایز است و بعضی را شبهه است که این قطعه در بحر بیاض مطوی است این جایز است چرا که  
در بحر بیاض فاعلات نیامده است مخری پانزدهم در بیان بحر سلی چون رین بحر باب بیشتر انداز تا و در مشن  
خوانده می شود و از اسرار نام کردند و اصل این بحر متفععلن متفععلن مفعولات است و زحاف آن اند  
خن ملکی خبسل قطع وقف کسف قلم صبح بحر و عاقبه نوزین بحر می بدو قریح آن خیمه از متفععلن آوردند  
مفتعلن مطوی مفاعلن مجنون فاعلن مفعولن مفعولن مفعولن است و آنچه از مفعولات بر آوردند فاعلات  
مطوی موقوف فاعلن مطوی مکسوف فاعلات مجنون موقوف فاعلن مسلم فاعلن مجدوع فاعلن مجدوع است



علاقه که کم شود از زلف تو چنانم مجرم خواهی تاوان آن - و در سیر مجنون مسکون یعنی  
 متفعل است فاعل تینج و در سیر مطوی الم یعنی متفعل فعل تینج بکون  
 عین تینج و در سیر مطوی مقطوع مجروح یعنی متفعل فعل تینج اجتماع آن با مجروح  
 جایز است و سیر مطوی مقطوع مجروح یعنی متفعل فعل تینج اجتماع با مقارب شدن اثرم  
 مقصور یعنی فاعل فعل تینج هموزن است و فرق یک حرکت که است و در هر دو جایز است  
 شمر شامز و هم در تینج بحیف و این بحر سبکترین بحر است و در بی سبب آمد  
 فارسیان به ندرت شمن هم آورده اند مثلش - تمام نمکن که تا بفرق ہی سوزم از  
 قدم نزع عشق آن صنم که بینی چو دگر در عرض ضرب و صدر رو است داد خوشه به مجنون اند  
 تقطیعش سماکس فعلاتن کت البرفاعلن فعی سو فعلاتن زمرت دم مفاعلن یعنی عشق فعلاتن  
 ق آ صنم مفاعلن که بینی فعلاتن چو دگر مفاعلن ارکان آن فاعلاتن استفع لیا فعلاتن است  
 و زحافات آن چنین قطع قصه حزن تشیث جوف تبیج کف شکل تبر است و فرج آن از  
 فاعلاتن است اند فعلاتن فعلن مکیور یعنی فاعلن ساکن العین فعلان مسکون یعنی فعلات  
 مفعولن قع فاعلن و از پس فاعلن فقط مفاعلن این بحر مطوی و مجنول نمی آید جهت بودن  
 مس فاعلن منفصل که طی اندختن حس و چهارم است از دو سبب خفیف اول که در فعل  
 اجتماع ضین وسطی باشد منتامل -

خفیف سالم	فاعلاتن استفع لیا فاعلاتن	مناش موالف گوید
	و دیده ام تا رخسار آن ماه طلعت	گشت چشم آینه سان محویت
خفیف سدر	فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن	مناش میت
مجنون	ای صبا بوسه زن زمین و را و را	وز زنجربل چو شکر اود را
خفیف سدر	فاعلاتن مفاعلن فعلن	مناش میت

مجنون مخدوف	از کوه چو رساختند مرا	سخت رنجور ساختند مرا
خفیف مجنون مجنون	فَاعِلَاتِن مَفَاعِلِن فَع	شالش بیت
خفیف مسدس	چون کندول چو یار آید	چشم شاید بکار آید
مجنون شش	فَاعِلَاتِن مَفَاعِلِن مَفْعُولِن	شالش جامی گوید
	وقت گل شد بهوای گلشن دارم	ذوق جام مدام روشن دارم

محقق علیه الرحمه در معیار سینوی که این بحر را در فاری مجنون بکار دارند و بدانکه در خفیف مسدس مجنون یعنی فاعلاتن مفاعلتن فعلاتن اگر در صدر و ابتدا رکن مجنون باشد و عروض ضرب است است شالش سه گل رویت بتنازگی چو گلستان - تن صافست مقابل و غلطان خفیف مسدس مجنون مخدوف یعنی فعلاتن مفاعلتن فعلن چهار صورت دارد و عروض و ضرب فعلن یکسره عین شالش گذشت و فعلن بکون عین بیت چو گشت که روم ای نگار که بود که این روز و شب گریزانی را عروض مجنون مخدوف و ضرب اتر است و فعلات یکسره عین فعلان بکون عین مثال هر دو حکیم صابری گوید که چو کیم صابری چو صبر نامد تمام از پنج صابری بگذشت و صدر و ابتدا گاهی سالم و گاهی مجنون میباشد و حلقه ثنائی و هفت پیکر نظامی و هشت بهشت ایه شمر و درین بحر است شمس هفتدهم در بیان بحر قریب و قریب از آن گویند که بحر مضارع قریبی دارد و یا آنکه قریب زمانه فعلیل ابن احمد بصری مستحدث شده و یوسف نیشاپوری آنرا وضع کرده است مخصوص فارسی است اصل آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است زحافاتش پنج از کف حرم خرب قهر حزن و مر اقبه نیز می آید و از آن مستعمله اش این است

بحر قریب سالم	مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن	شالش بیت
سرم از عرش بالا تر بگذرانی	اگر گویی که هستی از بسند کاغذ	



شش بیت	مفاعیل مفاعیل فاعل	تربیت
شهنشاه جوان بخت را دو کا مل	خداوند جهان بخش شاه عاقل	عروض
شش بیت	مفاعیل مفاعیل فاعل	تربیت
پیش نام و هم تیره روزگار	بود ای سر زلف مشکبار	مقصود
شش بیت	مفعول مفاعیل فاعل	تربیت
مدح در شعر یار باشد	تا طبع زبانی تر ارباب شد	عروض
شش بیت	مفعول مفعول فاعل	تربیت
خود هر چه جز این بود محالست	شمشیر بر نده کف و پند	سالم
شش بیت	مفعول مفاعیل فاعل	تربیت
بیچاره شود مرد سازگار	با مردم ناسازگار طبع	مقصود

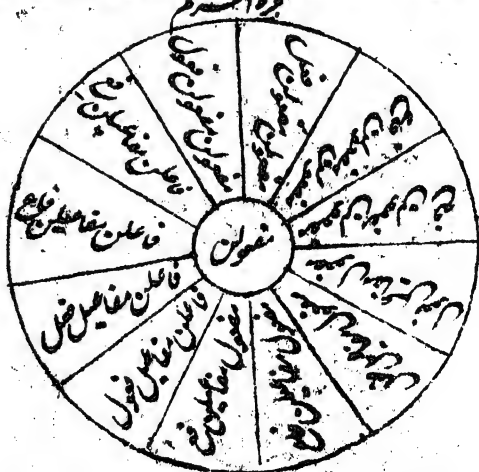
محقق علیه الرحمه در معیار نوشته که این بحر را در بنا مکفوف بکار دارند و بنا مکفوف اوزان این بحر خالی از التباس و اشتباه نیست لهذا دیگر نوشته اند مشهور و هم در بیان بحر جدید یعنی نوپیدا شونده چون زبده بحر است حدیث است جدید گویند اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن متغافل است زحافاتش حتن و قصر است

شش بیت	فاعلاتن فاعلاتن متغافل	بحر جدید سالم
چند فردا رفت شاید فردا کنی	هر ششم کوی که فردا بیت خوش کنم	
شش بیت	مفاعلاتن مفاعلاتن	بحر جدید
گل از بلخ تو چیدم ز خود شدم	صناروی تو دیدم ز خود شدم	

و اوزان این بحر هم از مشبهات غالی نیست بحر نو و هم در بیان بحر شاکل و این بحر هم  
 تو احدث است و با قریب بشاکلت و شباهت دارد زیرا که ارکان هر دو یکی است فقط  
 فرق تقدیم و تاخیر است اصل ارکان آن فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن است و زحافات  
 آن کف قصه ف سالم نمی آید اکثر سدها آمده مگر آن هم متروک الاستعمال است گاهی  
 متاخرین شش نیز آورده اند

بحر شاکل	فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل	مثالش جسامی گوید
مکفوف مقصور	خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن بوی	گاه بنبل تر چمن گاه شام سمن بوی

فصل سگاهه بیان وزان ارکان لم و فزاحن و زده بحر فزاحن محال شد شرح بیان رباعی  
 هم ضرورت افتاد و آن است و چهار وزن گفته اند رباعی از مختصرات ال عجم است بجز بحر فزاحن  
 و زحافات آن نه اند خرم زب قبض کف بهم حجب بهتر شتر زکل و فروع آن مفعولن حزم مفعول بضم  
 لام احزب سفاعلن مقبض مفاعیلن بضم لام مکفوف نقل بسکون لام مجبوب مفعول بوقف لام اتم  
 فاعلن فاعلن ازل فاعلن اتر و این جمله و شجره ساخته اند یکی شجره احزم و دیگری شجره احزب و قاعده  
 اخراج اوزان و ازده و وزده درین مصرع ضبط است سبب بی سبب است و تدبیری و تدبیر است



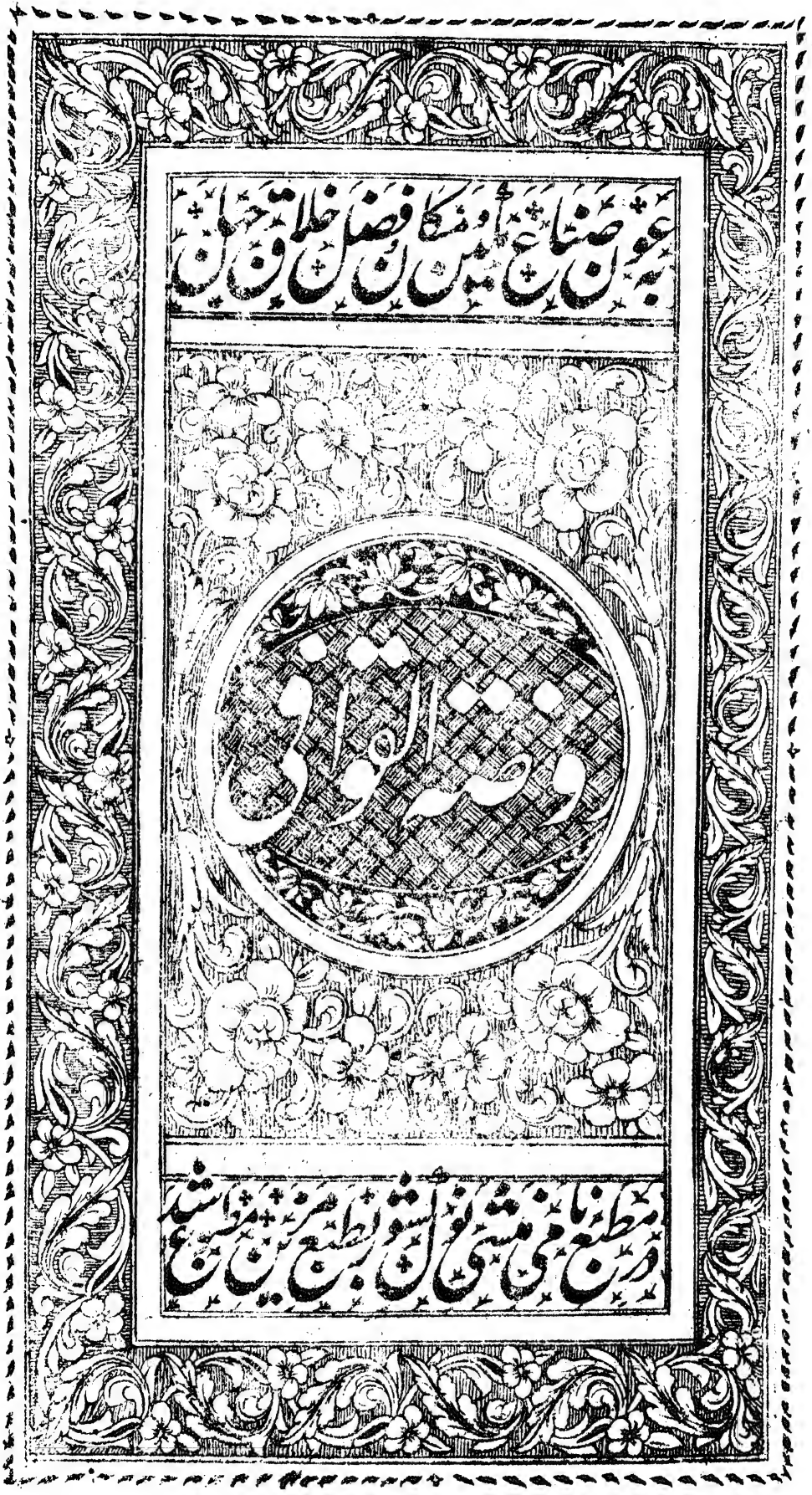


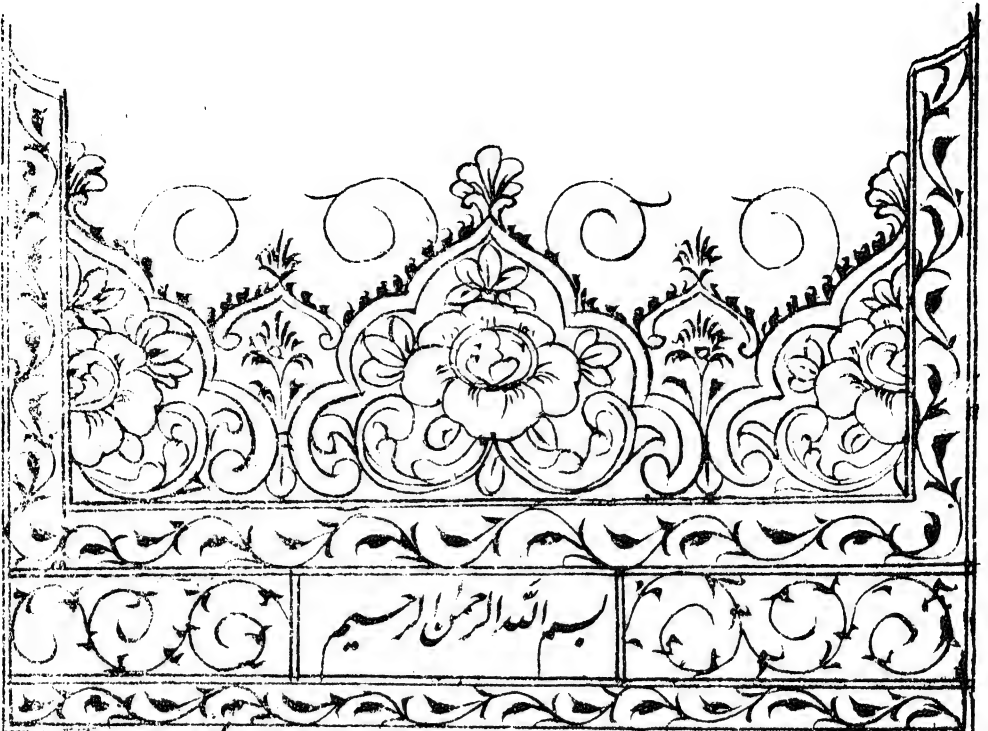
و از اجتماع این اوزان رباعی ناموزون نمی شود و سوای این اوزان مقرر رباعی در اوزان دیگر که در ان شتوی و قصیده و غزل گویند گفتن رباعی درست نیست و قصیده و غزل اگر خواهند در وزن رباعی گویند درست است و بهت وزن برای شتوی مقرر اند و در دیگر اوزان شتوی نمی گویند و عروضیان هم سوای بحر لوزده خانه چن بحر دیگر بر آورده اند مگر خانه از التباس نیست پس از این بیان شتوی را بدین نام آنها مع ارکان اصلی در یک خانه نوشته شد و جمله بدست اند فقط

بحر صمدیم	مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن	بحر کرب	مفعولات مفعولات مستفعلن
بحر نذیل	مستفعلن مستفعلن فاعلاتن	بحر قلیب	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
بحر حمید	مفعولات مستفعلن مفعولات	بحر صغیر	مستفعلن فاعلاتن مستفعلن
بحر اسم	فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن	بحر سلیم	مستفعلن مفعولات مفعولات
بحر جمیم	فاعلاتن مستفعلن مستفعلن		









بعد حمد و احوال جهان پرور و لغت حضرت خیر البشر و نقبت آل اطهر علیهم السلام الی یوم انشر  
 میگوید تمند و گاه کمزیری سید مظفر علی ذره حقیر تخلص اسیر که این رساله ایست  
 در علم قافیہ کانی سنی سر و ضمه القوافی که به خاطر بر خور و اسعادت اطوار برادر زاده ام  
 سید مادی علی طوله و تحریر یافت و بر دو باب چندین مبنی گشت باب اول  
 در تعریف و توضیح قافیہ که در آن مقدمه و حججین است مفت رسم به الحاق قافیہ در لغت از پی  
 رونده است مشتق از قفا و قفوه و در اصطلاح شعر کلمات آخر ابیات و مصالیح یا بمنزله آخر  
 که بنای شعر بر آن محکم بود و در آن اختلاف بسیار است بعضی حرف روی تنهار قافیہ شمرده اند  
 چون حرف را در گوهر داخل و غبار و بهار و بعضی تمام کلمه آخر را و هسته آنست که  
 گویند قافیہ مجموع آنچه تکرار می یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب  
 لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آنگاه الفاظ واقع میشوند و در آخر مصالیح یا ابیات یا هر چه  
 بمنزله آخر باشد پس فی البدیهه استقلال ازین جهت است که اگر استقلال باشد روین خواهد بود

و قافیة مختلف اللفظ و المعنی چون دیار و بازار درین بیت عربی گوید: جهان بگشتم و دروا  
 بهیچ شمع فرو یار. نیافتم که فرو شد بخت در بازار. و قافیة مختلف اللفظ تنها چون زبان و  
 لسان درین بیت مؤلف گوید: بود چون بر گل تازه ز باغم. که در وصف خوش طبع لسانم  
 و قافیة مختلف المعنی تنها چون درین بیت مؤلف گوید: تا مکه نظر بخال سیاه تو دیده است.  
 مردم چشم آینه شمع دیده است. و گفته شد که در او اخباریات و معاریع آید تا قافی سطالع و  
 ثمنیات و ابیات قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات را شامل باشد مثال مطلع حافظ  
 گوید: دوش دیدم که ملائک در سحانه زوید. گل آوم بپرشتند و بپایانه زدند. مثال  
 مشغول غنیمت گوید: شب بینیم دوش از طر آشتانی. که از مکتب نکوتر نیست جانی.  
 برآمد و مکتب خروشم که من سید پاره دل میفروشم. بگفتا پیش آسن پیش رفتم. تکلف بران  
 از خویش رفتم. بگفتا قیمتش گفتم گاهی. بگفتا کمتر گفتیم که گاهی. مثال قصیده غنی گوید:  
 سوز رخ دل مایع نشد از مرهم. که می شمع ز کافور میگردم. سیر این غمکه در دهم ز تاهماهی.  
 هیچ نیست که در داغ بود در عالم شرف ذات ز تقلید نگردد حاصل. گاد و حس را نکند خوردن  
 گندم آوم. الی آخره مثال غزل صایب گوید: دل را بایانه و گریه بر سنا ز آمده مازول من چه  
 بجا مانده که باز آمده. و در غزل شیشه و در دست قبح در بر چنگ. چشم بد و راکب بیار باز آمده  
 می بده می بستان. ست بزن پای بکوب. بجز ابیات نه از بهر نماز آمده. الی آخره مثال قطعه  
 سعدی گوید: ای کرمی که از خزانه غیب. گبر و ترسا و طیفه خور داری. و دوستان را کجاکز  
 محرم. تو که با دشمنان نظر داری. و رباعی صحت قطعه از فقط رعایت زن با می خواهد بود و گفته  
 شد که بنبر که آخر تا قوافی که بعد آنها روایف واقع شود هم شامل باشند خصوصاً قوافی  
 این رباعی: سر ما بگذشت داین دل زار همان. اگر ما بگذشت داین دل زار همان. القصه  
 هزار گرم و سرو عالم. بر ما بگذشت و این دل زار همان. چمن اول در قصد اوج و حق  
 باید دانست که حدود قافیة علی المشهور نه است که درین حسنا زمر قوم میگردد و نه

تیس	خیل	رون	قید	وی	بیل	خروج	نریه	نایره
-----	-----	-----	-----	----	-----	------	------	-------

بدین حرف روی اهل قافیه است که قافیه بدون آن متحقق نمیشود و هشت حرف دیگر با و  
 جمع میشوند تا قبل از روی و آن درین مصرع جمع اند مصراع تاسیس و خیل و رون و قید  
 و چهار حرف بعد از روی ای آید و آن درین مصرع جمع اند مصراع حسد و وصل و خرم  
 و نریه و نایره و آن دو صاحب معیار الاشعار یعنی محقق طوسی علیه الرحمة بعضی ازین حرف  
 قافیه داشته اند فقط حرف و روی و هر دو روی مضاعفت و وصل این حسد و چهار  
 کار دیگر داشته اند و مصرع و با بعدش را و خیل رو لیف شمرده اند اما حاصل روی که  
 از این دو را در لغت رسی است که بدان بارشترینند پس چون بنای توانی ابیات  
 بر این حسد است روی نام گویند و نیز روی یعنی برسم تا بنده است پس چنانکه برجم آمده  
 لیسان جزای لیسان را فراموش کنند این حسد ابیات را فراموش میکنند و وجه تسمیه بر بیل  
 تسمیه بی نظایر است و در اصطلاح شعرا حسد و اصل آخر قافیه که تکرار آن واجب است  
 چنانکه حرف و ال در قافیه بدون غنی گوید **ه** معنی صانع که در قافیه الفاظ  
 بهت است آئین اصافی که نهان در مد است و یا آنچه بهت است که آن حرف باشد و در  
 واقع و آن حرفی است که بسبب کثرت استعمال از نفس کلمه نماید مثل الف و ا و و یا  
 و را میزد و در رنجور چنانکه درین بیت مولف گوید **ه** راه دور است و قاصدم رنجور  
 و بهشتاره بایدش مزدور پس اگر مثل این حسد را روی سازند و ابیات  
 نزدیک هم بگویند عیب نیست مگر بار بار بنیاید آورد یا آنچه شاعر به کلفت آورد از وسط  
 کلمه از حرف آخرین سازد چون در قافیه ترو سربار و لیف لفظ هم مرهم آرند  
 چنانکه درین بیت مولف گوید **ه** دارم لغت ز خیمه بل و باغ جگر هم بر سینه  
 بدو است که شد خواهش مرهم یا حرف زاید مشهور ترکیب که شاعر آن را از نفس



کلمه گرداند و حسن آخر سازد چون در قافیہ عم و الم هم کفم چنانچه درین بیت مولف  
گوید که چو از جبر دست دارم هم نیست دستی بوصل او چه کفم پس مثل این قافیہ  
را از یکبار زیاده نباید آورد و آن هم بضرورت تسنگی قافیہ و اگر بار بار از غلط  
ارجح نیست اما چهار حسن که اول روی واقع شود اول و آن تاسیس است  
و تاسیس در لغت بنیاد نهادن باشد و چون بنیاد حرف قافیہ ازین حرف است  
تاسیس نام کردند و قافیہ که در احتمال تاسیس است آنرا موسسه بالتشدید گویند و  
در اصطلاح الفی است که قبیل از روی آید و در میان او در روی حرفی متحرک وسط باشد  
مفهوم خواه مفتوح خواه کسور مضبوط تجا بل و تبا بل و فتحه چون داور و یاور و کسره چون  
عایل و طایل و التزام تاسیس در قافیہ شاعر اضر در نیست یعنی واجب نیست که شاعر  
التزام آن نماید بلکه مستحسن است اگر نیاورد مثلاً یاور را با گوهر و دل را با سایل و گل را  
با قافیل و قافیه که در قافیہ خواهد بود و هم آن خویش و خویش رفت میانه دارند و  
است و این حرف که در میان الف تاسیس حرف روی واقع شود آنگاه او را خویش نام  
نیاورد چون او در داور و یاور و سایل و مایل و رعایت مکرر این حسن هم لازم  
نیست چنانچه قافیہ کامل با سایل توان آورد لکن اگر شاعر الف تاسیس را و  
خویش را بجز همین خواه مختلف بر خود لازم گرداند و تمام مغل خواه قصیده و غیره  
اقسام شعر آنوقت در یک دو قافیہ عدول از آن نمیتواند کرد و هم آن ردون  
و ردون در لغت چینی که در پی چینی باشد چون اصل حرف قافیہ رومی است  
و این حرف در پی اوست ردون نام کردند و در اصطلاح شعر عبارتست از حرف و  
قبل روی یعنی الف ساکن قبلش مفتوح و یا ساکن قبلش کسور و و آو ساکن  
قبلش مفوم بیواسطه حرفی متحرک و آن بر دو قسم است ردون مفرد و ردون مفرود  
ردون اصلی نیز میگویند و ردون زایل پس ردون مفرد چون جان و جهان چون خون

وزمین و کین و آرد و زاید حرف ساکنی را گویند که در میان ردف اصلی و حرف روی  
 فاصل آید و آن از روی استقامت و تلاش شش حرف یافته اند که درین مصحح جمع اند **۵**  
 خاور و سین و شین و فاد و نون و امش و اش تاخت باخت و کار و آرد و راست کاست  
 و داشت کاشت و بافت یافت و ماند خواند و قافیه که شتمل بر ردف باشد آنرا  
 مرد و فند بکون را و فتح و ال خوانند و خواجبه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه ردف زاید  
 را داخل روی شمرده روی مضاعف نام نهاده اند و در حروف آن ثرای ششگانه را  
 افزوده هفت حست گفته اند و در شمال آن لفظ فخر که بمعنی عشق پیچیده و بمعنی تسمی از  
 نشسته بطور طفلان نوشته و کاف و دال را درین هر دو لفظ افزوده اند و در فخر و عشر  
 همان معنی است و آورون تا فیه مجهول و معروف یعنی یکجا حرکت با شباع خوانده  
 شود و یکجایی اشباع چون تور و شور و تیر و شیر و عجم جایز داشته اند و شعری  
 عرب اجتماع واد و یاور و ردف مفرد درست پنداشته چون محمود و سید و کین تا فیه  
 در اشعار ایشان بسیار است و مولوی جامی اجتماع معروف و مجهول را هم چنین نوشته  
 که بر قافیه نیکی و نزدیکی بر کمال اسمعیل اعتراض کرده حال آنکه خود هم گفته رباعی کمال  
 اسمعیل این است **۵** بادل گفتم که یاری ای دل نیکی مکن من دوری بسیار من نزدیکی  
 دل گفت که باد بان زلفش عمری است و میسازم من تنگی و تاریکی **۵** مطلع مولوی جامی  
**۵** من نه تنها خواهم اینجانبان شهر آشوب را بکیمت در شهر آنکه خواهان نیست رده  
 خوب را و شعری دیگر هم گفته اند حکیم سنائی **۵** با وجودش ازل پذیر آمد یکم آمد و لیک  
 ویر آمد و ظهوری گوید **۵** عشق او در دو رستیز مرا بکشدی عقل کرد و نیز مرا خوش ظهوری  
 بجام جو شیهه کرد و غوری سوز مرا و بعضی در الف هم معروف و مجهول گفته اند چون در قافیه  
 سحران و بدان که در لفظ سحران بوی از فتحه و ضمه هر دو یافته میشود چه سازم آن قید و قید  
 در لغت بند است و در اصطلاح حرفی ساکن غیر ردف که بی غنا صله قیل روی آید و حرف **۵**



در عربی بسیار الا در فارسی ده حرف یافته اند و درین شعر جمیع ۵ در عجم و آن ده حروف قید  
 یعنی با و خا و را و ز او سین شین و غین و فا و نو ن و ها و ا و مثله آنها این است ا ب ت ث ج ز ح ط ی ک  
 ق و غ م ز ر م ج س ب ت ش ت ک ش ت م غ ز ا ن ز ک ف ت م ت ز ن ک م ت م و س و ای این ده  
 حرف و یکدیگر هم ممکن است چون تا و چه و چون است که هر ساکنی که قبل از روی غیر باشد بی  
 فاصله حرف قید است و اختلاف حرف قید جایز نیست مگر بر عایت قرب و مخرج و تاج کتر باشد  
 چنانچه سعدی گوید ۵ چه مهر و چه شام و چه بر و چه بجز ۵ همه روستا نید و شیراز شهر و فرزدوسی گوید  
 ۵ چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی ۵ خداوند امر و خداوند نهی ۵ و صاحب معیار الاشعار  
 قید را داخل ردیف داشته در ردیف ر العرف شعری عجم باین عبارت گفته که حرفی ساکن که پیشتر  
 از روی باشد بیواسطه خواه مد خواه غیر اما چهار حرف دیگر که بعد از روی واقع می شوند در نیمه  
 جمع اند ۵ ح ت و ص ل و هم میزد و هم خروج و نایره اول آن وصل وصل و لغت پیوستن  
 است و چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کردند و در اصطلاح شعر عبارت  
 است از هر حرفی زاید که بروی پیوندد خواه مشهور الت ترکیب چون سیم در قافیه کار و غم و اثر  
 خواه غیر مشهور الت ترکیب چنانکه هادر قافیه لاله و پر کاله در وقتی که باطاهر باشد و رعایت  
 تکرار وصل واجب است و آن در فارسی ده حروف نوشته اند که درین بیت جمیع اند ۵ هم الف  
 هم و ال و تا و ی و وین و سیم و کاف و نو ن و ها و حرف شین و و شاید که زیاده ازین هم باشد الف چون  
 و ح ت او ن د ا و پ و ر و ک ا ر ا و گ و ی ا و ج و ی ا و ال چون ی ا ب د و تا ب د و گوید و ج و ی د تا چون گفتارت  
 و رفتارت یا چون شربانی کبابی سین چون شام است و بام است سیم چون جگر  
 و نظم هم کاف چون مردک و فلک نو ن چون گفتن و بختن با چون شنوده و بنوده و شین چنان  
 کلاش و پیاش یعنی پیوستن بروی آنست که با ما بعد بنود و کلام علاوه نباشد یا بمنزله  
 آن و الا ردیف خواهد بود چنانچه درین بیت ۵ هر چپ فقیر و مینوا است و در لیش و غنی  
 زانغیا است پس لفظ است درین بیت ردیف است و درین بیت که ۵ اگر چپ دور و لیش

بسم بنواست به صورت بعضی غنی از اغنیاست رسیدن تار و لین نیست بلکه سین وصل و  
تا آخر پنج است دوم آن خروج و خروج در لغت بیرون آمدن است و در اصطلاح حرفی  
که بوسیله پیوند و بی فاصله تکرار حرف پنج هم در قوافی واجب است چون داریم و شماریم که با و  
وصل و سیم خروج است و دید می و چید می که سیم وصل و یا خروج است و دید است و  
شنید است که سیم وصل و تا آخر پنج است سوم آن فرید و فرید در لغت زاید کرده شده  
باشد و این حرف چون بر خروج زاید کرده شده است لبت از آن فرید نام کردند  
و در اصطلاح حرفی که بخروج پیوند و مانع نشین در سیمین و پیوستیش که در پنج تا و روی  
و یا ی وصل و سیم خروج و نشین فرید است در رعایت تکرار فرید هم در قوافی واجب است و  
بعضی فرید را زاید هم گفته اند چهارم آن نایره و نایره در لغت رنده است و چون این حرف  
به کنار حروف قافیه واقع است گویا از میان حروف رسیده است و گنای  
گرفت بهجت آن نایره نام کردند و در اصطلاح شعر عبارت است از هر حرف که بفرید  
پیوند و خواهی باشد چون نشین در سپهر و شمشیر و دشتش که دال روی و سین وصل  
و تا آخر و سیم فرید و نشین نایره است خواه بیشتر چون بر دشتیش که دال روی  
و سین وصل و تا آخر و ج و با و فرید و سیم و نشین نایره است و هر چه بعد از این هم  
باشد نایره است در رعایت تکرار تا نایره در اشعار واجب است و نایره را نایره نیز  
گویند و قافیه که در و نایره باشد در فارسی قلیل الاستعمال است تمام شد  
بیان نه حروف قافیه و بسجین و موم در بیان حرکات قافیه و آن شش است و در  
بیت جمع ۵ رس و اشباع و حذو و توجیه است و باز مجری شمار و باز لغت و  
اول آن رس و رس در لغت بمعنی ابد است اگر در آن است و چون است ای حرکات  
قافیه ازین حرکت است او را رس نام کردند و بعضی معنی رس ظاهر ساختن چیزی پنهان  
و بعضی چاه گهست و خراب نوشته اند و در اصطلاح حرکت ماقبل الف تا سین

است که خبر فتح نباشد چون حرکت قاف و سین در قایل و سایل و همراة تکرار تاسیس تکرار  
 حرکت ماقبلش هم خواهد شد و گسائیکه تاسیس را از حروف قافیه نداشتند اندرین نیز از  
 حرکات قافیه نداشتند و دوم آن اشباع و اشباع و لغت سیر کردن است و اصطلاح  
 عبارت است از حرکت خمیل و آن حرکات ثلثه میباشد فتح چون در یاد رود و او مضرب  
 چون تجايل و کمال و کسره چون رسیل و مایل و اختلاف اشباع در قوای که مشتمل بر حرف  
 و صل نباشد جایز نیست و اگر باشد جایز است سعدی گوید ای باد شاه وقت که بود  
 وقتت فرارسد و تونیز با کدامی محلت بر ای می مردمی کسان سبر که بر پنجیم است و زور و  
 گفت با نفس گریز آئی و افم که شاطری و لوله چه خواهد که ویران کند عالمی و بند ملک  
 در پنجیم نظامی و سوم آن خذ و خذ و لغت در برابر چیزی افتادن و چیزی با چیزی  
 برابر کردن است چون حرکت ماقبل ردون برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم و از این  
 خذ و نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل  
 تاسیس بود در لزوم از این خذ و نام کردند و در اصطلاح حرکت ماقبل ردون و قید را  
 بسند و نامند و آن در ردون الف فتح است چون یاء و حار و در ردون و او ضمه است  
 چون حور و نور و در ردون یا کسره است چون میر و تیر و در قید نیز سه نوع است ضمه چون گفت  
 و سفت و فتح چون سعد و کسره چون علم و علم و اختلاف خذی که بارون باشد جایز نیست  
 اما خذی که با حرف قید باشد اختلاف آن در جای که روی تحرک آید جایز است کمال اسمعیل گوید  
 که کز سوز و کم نفیس آهسته شود و از و در ردون راه نفس بسته شود و در دیده از آن آب  
 بیگر و انجم تا هر چه نه نقش است آن شسته شود و چهارم آن توجیه و توجیه و لغت روست  
 گردانیدن است چون این حرکت روی ساکن ایگر و اندک جانب ماقبل و لفظ تابع آن میکند  
 از توجیه نام کردند و در اصطلاح شعر حرکت ماقبل روی ساکن است در حالتی که روی ساکن  
 بود و حرفی از حروف قافیه بروی پیوسته نباشد و اختلاف توجیه در قوای بی همگی که جایز نیست

و اگر روی بسبب حزن وصل متحرک گردد و حرکت ماقبلش نیز مختلف گردد و آنوقت استخراج را  
توجیه نخواهند گفت چنانچه درین ابیات خاقانی  $\frac{1}{2}$  چندی خضر ساز لب از لب جام کوثر می  
که ظلمات بحر حبت آئینه سکندری + که ز حجاز کعبه را خضت آمدن بود + در حرم خند ایگان  
کعبه کند مجاوری + پور بگلنگین تولی دولت ابا ز خدمت + بنده بود دولت رشک و ان غم  
دورین بیت سعدی  $\frac{1}{2}$  نیامد در ایام او بر دلی نگویم که خاری که برگ گل + و در اینجا باید دانست  
که در اینصورت تعریف توجیه و اشتباع یکی دیگر و پس بهتر آنست که در تعریف اشتباع تخصیص کنند  
و گویند که توجیه حرکت قبل است در قوای شبهه بر حزن وصل چنانکه در مایلی و سایللی و ساقیش  
و باقیش بسکون یاد و تعریف توجیه هم تخصیص کنند و گویند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است  
چون غمته ماقبل لام در گل و ل و کسر و ماقبل با در ساقی و باقی تا به و در تعریف صحیح سیکر و دو توجیه  
قول کلام شمس قیس است که در حدائق المعجم در آخر بیان اشتباع گفته که حرکت جنسی را در  
قوای موصوله اشتباع خوانند و در قوای مستقیمه توجیه گویند و در معیار الاشعار هم آورده که در  
روی متحرک شود استخراج توجیه نیست و مولوی جامی در رساله خود نوشته که توجیه حرکت ماقبل  
روی ساکن است و شاید که مختلف گردد و مگر وقتی که وی متحرک شود بسبب حزن وصل چنانکه  
الوری در قصیده که مطلعش این است  $\frac{1}{2}$  ای سلمان فغان از دور چرخ چنبری روز  
نفاق تیر و قصه ماه و سیر شتری + سامری و عنصری را قافیه ساخته ظاهر این سخن ساقی  
از اشتباه نیست مگر آنکه گفته شود که مراد مولوی آنست که هرگاه روی متحرک گردد و حرکت ماقبلش  
مختلف خواهد شد توجیه چنانچه سیر شمس الدین فقیر در حدائق البلاغت مینویسد که اختلاف  
توجیه در قوای جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حزن وصل متحرک گردد و اختلاف  
حرکت ماقبل جایز است و باز دیگر جا نوشته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و اختلاف  
آن از ندارد اما اگر روی بسبب حزن وصل متحرک شود و اختلاف توجیه جایز است مثل لفظ شتری  
و عنصری و سامری حال آنکه در رساله مولوی جامی صراحت این عبارت نیست که اختلاف توجیه

جایز است و در تعبیر الاشعار هم یکجا و فصل سیم که در احکام حروف و حرکات قافیه است این عبارت  
نوشته که اختلاف توجیه جایز داشته اند و یکجا در فصل چهارم که در بیان عیوب توانی فارسی است  
این عبارت نوشته که اختلاف توجیه چنانکه در آخر و عنصر و شاعر و اگر راستی که شود این عیب  
مرتفع گردد و چنانچه حرکت قبل را توجیه نبود حال اینست که ازین هیچ فائده معلوم نمی شود که در  
روی موصوله که حرکت ماقبلش مختلف شود آنرا توجیه نگویند حال آنکه لقبی دیگر هم برای او  
مقرر نیست اگر در صورت توجیه را مختلف گویند چه قباح است پنجم آن مجری و مجری در لغت جای  
رفتن است و این حرکت متشابه جای رفتن است چه تا بر دو صورت مگذرد و حرف وصل نمیرسد و در اصطلاح  
حرکت روی را گویند و رعایت تکرار آن توانی واجب است چون فتح نون رین بیت غنی کشمیری  
یا در چشم ز رخسار زلف زلفی ما و چه شمع است درین مجلس من چون لکنی ششم آن نفاذ و نفاذ  
در لغت جاری گشتن فرمان باشد و در اصطلاح حرکت وصل و خروج و مزید و نایره است اگر نایره  
هم متحرک شود و این کس تر است و رعایت تکرار نفاذ مطلقا واجب است حرکت وصل  
چون رین بیت عطای گوید ای و هر هم آنکز غم وار نا نیم در جم آوری بیکیسی و نا تو انیم و نا  
روی است و یا وصل که بسبب سیم خروج متحرک است و حرکت خروج و مزید چون حرکت  
سیم و شین درین بیت شمس قیس و ناکی بخون دیده و دل پر و میشان از روی و دل و نا  
و نا و میشان از روی و یا وصل و سیم خروج و شین مزید است و سیم و شین بر دو متحرک اند و  
حرکت نایره که کس تر است مانند حرکت سیم درین بیت و نا این دل که بدست تو سیر و تمیش  
ای جان بده اکنون که بر و تمیش و نا روی و سین وصل و نا و خروج و یا مزید و سیم و شین  
نایره است و یکی از آن متحرک و سیم شمس الدین فقیر در رساله خود نوشته که نایره متحرک نمی شود  
چنین نیست مگر البته تسلیل استعمال است چمن سیم و در بیان اوصاف  
روی و القاب قافیه باعتبار آن بدانکه روی بر دو قسم است ساکن و متحرک پس  
ساکن را سقید گویند بسبب دالبه بودنش بر ماقبل خود مثل کار و بار و سهر و خبر و روی

متحرک را که حرکت اول بسبب حرف وصل باشد مطلق نامند بسبب اطلاق او از ما قبل خود مانند  
کارم و بارم و نهرم و خبرم و هر یکی ازین روی مقید و مطلق نیز برود و نوع است پس اگر حرفی از  
دیگر سه حرف قافیه با او نبود روی مقید و مطلق و مجرور گویند و اگر حرفی از خروج قافیه  
با او بود آنرا بان حرف نسبت کنند لکن القاب روی مقید شش است اول مقید  
مجرور مانند دل و نزل و دوم مقید بتاسیس و ذخیل مختلف چون تاسیل و تغافل  
سوم مقید بتاسیس و ذخیل متحد چون سایل و بایل چهارم مقید برون مفرد چون  
نور و ظهور پنجم مقید برون مرکب مانند ریخت و بخت ششم مقید بحرف قیاس نشانه  
و عقد و القاب روی مطلق بست و چهار باشد اول مطلق مجرور چون گلی و بیله و دوم مطلق  
بتاسیس و ذخیل مختلف چون تاسیل و تغافل سوم مطلق بتاسیس و ذخیل متحد  
چون سایل و بایل چهارم مطلق برون مفرد مانند نورم و ظهورم پنجم مطلق برون مرکب  
مانند ریختی و بختی ششم مطلق بحرف قیاس نشانه عقدش و بختش شش لقب باتصال  
حرف خروج و شش لقب باتصال حرف مزید و شش لقب باتصال حرف نایره و جمله  
القاب قافیه در خانها مرقوم میگردد و باینصورت

۱	۲	۳	۴
مقید مجرور	مقید بتاسیس و ذخیل مختلف	مقید بتاسیس و ذخیل متحد	مقید برون مفرد
۵	۶	۷	۸
مقید برون مرکب	مقید بحرف قیاس	مطلق مجرور	مطلق بتاسیس و ذخیل مختلف
۹	۱۰	۱۱	۱۲
مطلق بتاسیس و ذخیل متحد	مطلق برون مفرد	مطلق برون مرکب	مطلق بحرف قیاس
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
مطلق بخبر و ج مجرور	مطلق بتاسیس و ذخیل مختلف با ج	مطلق بتاسیس و ذخیل متحد با ج	مطلق برون مفرد با ج

نسخه



۱۷	مطلق برون مرکب با خروج	مطلق بجرن قید با خروج	مطلق بجرن و مریه مجرور	مطلق تاسیس و خیل مختلف با خروج
۲۱	مطلق تاسیس و خیل متحد با خروج	مطلق برون مفرد با خروج و مریه	مطلق برون مرکب با خروج و مریه	مطلق بجرن قید با خروج و مریه
۲۵	مطلق بجرن و مریه نایره مجرور	مطلق تاسیس و خیل مختلف با خروج و مریه نایره	مطلق تاسیس و خیل متحد با خروج و مریه نایره	مطلق برون مفرد با خروج و مریه نایره
+	مطلق برون مرکب با خروج و مریه نایره	مطلق بجرن قید با خروج و مریه نایره	+	+

پس از روی اعداد جمله القاب قافیه باعتبار روی تثنی باشد و چون تاسیس و خیل را که آورده نش بر شاعر لازم نیست اعتبار نکنند و القاب کم و بیش القاب باقی خواهد ماند چمن چهارم در حدود قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است و درین بیت جمع سه متراود ستواتر و گرامتارک پس از آن شد متر اکب پس از آن شد شکاوس اول مترادف و تراود و لغت با هم شدن است و در اصطلاح شعر با هم شدن دو حرف ساکن است پیایی در یک قافیه چون جوشان و خردشان و یار و یار که دو ساکن پیوسته میگردانند متاشن میت مولف گوید ولی دارم بزرگ ابر جوشان و زبان چون رعد و عشق خورشید دوم ستواتر و تراود و لغت پیایی شدن است و در اصطلاح گرفتن دو ساکن یک متحرک بر افس و پیش چون کردی و مردی و خارا و دارا که یک حرف متحرک در میان دو ساکن نشانش بیت جامی گوید بسیار جامی را که شمر ساری و زمان و در و شیر از انچه داری و سیوم ستدارک و تدارک و لغت بمعنی دریافتن باشد و در اصطلاح دریافتن و در حرف متحرک است یک ساکن را چون زنده و کشته و دهن و سخن که در حرف

اول متحرک و آخر ساکن است غنی گوید در سفر غنچه خاطر ز جبین نکشاید، دل غنبت زده از یاد وطن نکشاید و در وطن و چین و دو متحرک یک ساکن را دریافته اند چهارم متراکب و تراکب دو لغت بر پنجم شستن اسب و در اصطلاح بودن سه حرف متحرک و آخر ساکن چون شکند و قلند که بعد سه حرف متحرک یک ساکن است بیت مولف گوید هر که جام از لعل ساقی نمکند شیشه زندگی خود شکند پنجم تکاوس و تکاوس در لغت بمعنی انبوه کردن در اصطلاح جمع شدن چهار حرف متحرک و آخر ساکن چون شکند که بعد چهار متحرک یک حرف ساکن واقع شده شش بیت که در حدائق العجم نوشته که بارین غم و غم نخوردی زمین بهتر کج حال من نگردی سحر کت را در نخوردی و نگردی و مولوی جامی نوشته که قافیه شکاوس و شرهار عجم نیامده بنا بر آنست که القلیل کالمعدوم چنین پنجم در عیوب قافیه و آن بر دو قسم است ملقبه قافیه و غیر ملقبه قافیه اما عیوب ملقبه قافیه و آن چهار است و درین شعر جمیع سناد است و اقواد الکفا و الباطل اول آن سناد و سناد بالکسر در لغت بمعنی اختلاف و هم پاشیدن رای و پراگنده عقل شدن چنانکه قول عرب است که خرج القوم ستانین یعنی بیرون آمدن قوم به اندیشه های پریشان و رایهای آشفتنه و نیز بمعنی با کسی یار شدن است چونین قافیه اتحاد نیست بلکه یار هرگز اندکند اسناد نام کردند و در اصطلاح شعر اختلاف حرف ردف است اصلی بود خواه زاید اصلی مانند داد و دید و زمین و زمان و زاید چون شناخت و شناخت و گوشت و پوست پس در فارسی اختلاف ردف ناجایز است و در عربی جایز چنانکه عمود و حمید را قافیه میکنند و این در اشعار ایشان بسیار است و شیرین الدین فقیر در حدائق البلاغه نوشته که عیب سناد بالکسر یکی اختلاف حرف قید یا بعد مخج مشق قافیه و شعر را جمع کردن و این چند ان معیوب نیست و دیگری اختلاف اشباع یعنی حرکت حرف در جای که روی غیر موصوله باشد مثل تجايل و کامل را قافیه کردن و اختلاف قید یا قرب مخج جایز است چنانکه سعدی گوید که ای شعله آفتاب کسری بحدل با لکن غم تو مانی فیصل



دوم آن اقوا و اقوا در لغت بازگشتن چنانچه رسیان است و نیز تمام شدن زاو و چون  
 زاو شاعرتام می شود چنین قوانی می آرد و در اصطلاح اختلاف خذ و توجیه است توجیه یعنی  
 حرکت قبل روی مسکن چون شکر و عنصر و شاعر و خذ و یعنی حرکت قبل روی و قید اما  
 اختلاف خذ و با حرف روی چون دور و دور و دور و دور و نیز بطریق معروف و مجهول مثل  
 زود و زود و شیر و شیر و همچنین تغییر توجیه هم باشد و غیر اشباع می باشد چون ابر و نیکو  
 و اختلاف خذ و با حرف قید چون وشت و زشت و پشت پس تغییر خذ و توجیه بطریق معروف  
 و مجهول جایز سعدی گوید به فورم در آن حال معلوم شد چه و او و یکا بن بر موم شد  
 دیگر مصحف باری رخ نیکوی اوست که بعد ایمان خم ابروی اوست و تغییر توجیه  
 در روی غیر موصول ناجایز مگر وقتی که موصول شود تغییر حرکت تا ببلش جایز اما آیه توجیه  
 نخواهد ماند چنانچه عری گوید به با حسن و جمال تو پری را دعوی نرسد بر ابری را چشم تو بیک  
 نگاه بسا دو آموخته سحر سامری را همچنین تغییر خذ و در روی و قید جای که روی غنیم  
 موصول است ناجایز و جای که موصول است جایز مثال تغییر خذ و قید در روی و موصول  
 بیت مولف گوید کسی که چشم غیرت بسته باشد بر راه مروی آهسته باشد مثال تغییر خذ و  
 در روی موصول شاعر قدیم گوید به هر وزیر و مفتی شاعر که آن طوسی بود چون  
 نظام الملک و غزالی و فردوسی بود و الا ازین بهم احتراز اولی و ثانی و ثلثه و غیره این تغییر  
 خذ و قید که روی غیر موصول است ننوده بیت اوست به پر خمر شده آفتابش از پشت  
 شمع و دهن دریده چون طشت سوم آن الکاف و الکاف و لغت رو بر و گردانیدن است  
 و چون روی اصل قافیه است و شاعر تبدیل آن بسیار و گویند روی را از مقصود بر میگردد و اندک  
 این عیب را الکاف نام کردند و در اصطلاح اختلاف حرف روی است تقدیرین بحرف قریب  
 الحنجی جمع کرده اند و ستاخرین بغایت ناخوش میدانند شمس قیس گفته که آن نظیر که شمس  
 برین عیب است شعر نمی گویند مثالش چون احتیاطا و اعتماد و صلاح و پناه و کائنات و غیره

چون سنگ و شک و بار فارسی و عربی چون کسب و اسب و خواجه و سراچه و کز و کثر که سقصدی  
 آورده بیت است که سازم داو و قشرف و اسب طبعی است اخلاق نیکو کسب  
 و شاعری گفته روزگاری کن برین کار احتیاط و زانکه جز بر تو نذارم اعتماد و در صورت باب  
 که بجای طامی حطی دال نویسنده چنانکه ظهوری گوید و فرزند استغاثش خرا و زنده کرده است  
 کجبردی ز نهاد و در اصل خراط بود طار ابدال بدل کردن چهارم آن ایضا و ایضا و لغت قدم  
 بقدم دیگر نهادن است و کسی را بران دانش که با بر چیزی نهند چون این عیب خوار و پامال  
 است لهذا ایضا نام کردند و در اصطلاح اعاده کردن متافیه است و آن بر دو گونه است  
 جلی و خفی پس ایضا جلی آن است که تکرار آن بیک معنی ظاهر باشد چون الف و نون جمع  
 یاران و دوستان مبارزان و لیران و الف و نون فاعل چون تابان درخشان و گریان  
 و خندان و الف و نون جمع چون گلزار و لاله و دیای تنکی چون مردی و اسپنی دال استقبال چون  
 کشور و برود و در و نون و الف و نون و دلا و یار و نون مصدری چون گفتن و شنیدن و جیم  
 فارسی تصغیر چون سراچه و غلامچه و باد نون نسبت چون زرین و سیمین و همچنین لفظی که مرعی  
 بیک معنی باشد چون منوکر و شمر و بتر و نیکوتر و در و مند و حاجتمند و صفات و کائنات محبت  
 و مودت و مثل آن و بدانکه ایضا و جلی از عیوب فاش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی  
 که ابیات بسیار باشد مثلاً در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد و سه جا آرنده ضرورت و ابیات  
 فاصله باشد و در اشعار مردن بعضی جا اساتزه آورده اند یکی در تاء مصدری خواجه حافظ گوید  
 دل سرسپرده محبت دوست و دیده آئینه وار طلعت دوست و سنگه سر بر نیارم بدوگون  
 گردتم زیر بار منت دوست و گرم آلوده و انهم چه عجب همه عالم گواه عصمت دوست و الی آخره  
 و دم و الف و نون فاعل کلیم گوید و گوش گل چه سخن گفته که خندان است و بعدند لیب  
 چه فرموده که نالان است و سوم در یار و نون نسبت کمال اسمعیل گوید از خاک چو آید  
 گل رنگین بیرون و اندوه کم از دل نمکین بیرون و کردند نظاره را عروسان چمن بهر ساز و چو آید

چوبین بیرون چهارم مقافیه جمع عربی چون صفات و کائنات مکرصتا طاولی است و  
ایضا خفی است که تکرار ادبیک معنی ظاهرا بر سبب باشد مانند انا و دنیا و آب و گلایا این پیش اکثر  
جائز است و تکرار و ارمونی چون بیا و میا بهمت این که هیچ در سیاهی ترکیب هیچ معنی ندارد  
مگر تکرار در خفی و اشبات بالاتفاق فاضل است چون برفت و گرفت و بعضی دیگر نیز داشته اند  
که در مثل تراد و مرو کر ایضا خفی است چنانچه فانی که از معتبرین است گفته همه ملاحظه و  
آهنگ و شرم تراست همه ملامت و دوختگی و عشق و مرست و مران شاطره درین است تا تو یار  
منی و لا بیار قمرینی به از شاطره است پس ضما و این ظاهر است که کلمه ادرین الفاظ نیک  
معنی است و بدانکه شایگان هم از قبیل ایضا جمعی است که قافیه که شتمن بر ایضا جمعی باشد آنرا  
شایگان گویند و شمس گفته که هر قافیه که روی او اصلی نباشد شایگان است چون گفتن کردن  
کنند و برند و شایگان بهجت فارسی چیزی را گویند که بسیار باشد و اما عیوب غیر ملقبه قاضیه  
بسیار است منجمله آن یکی غلو و غلو آنست که ردی بحب ساکن یکجا متحرک باشد چنانچه درین بیت  
خواجہ حافظه صلاح کار کجا و من خراب کجا به بین تفاوت ره را کجا است تا کجا و اگر حرف  
وصل یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد آنرا تعدی گویند چون زارم دارد و خوار دارد و سکاکی این عیب  
را وقتی عیب می شمارد که محل وزن می شود و دیگر تضمین که قافیه در معنی موقوف بر ابعاد خود باشد چنانچه  
درین رباعی اسیر خسرو و حسن کسی با تو نماند الا بخورشید که هر صبح برون آید تا خدمت کند  
و پای تو بوسد اما نهائی تو بسوی او که تا بوسد پای دیگر آنکه قافیه را تغیر دهند و این در وقتی واقع  
می شود که اشارت بدان کنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده اشاره کرده من از شام  
که از گردش قصا و قدر ز بام حرج بفتاد حسره و خاور و بنای قافیه را یک الف زیاده که ششم بطرکه  
نگین و خورده اهل نظر سوال کرد و از آن نوز ویده ابرار که ای بذات تو آورده کائنات افسار  
باید آنست که هر عیب که اشارت بدان کنند عیب نیست و دیگر آوردن قافیه معموله در این سائخیز  
صفت میدهند و آن نبرد و گونه است یکی تصرف ترکیب چنانچه درین ابیات حافظ گوید بستم

از باوه شبانه سوز + سانی مانرفته خانه سوز سیکشی و بغیر سیکشی + تو بر کردی ز عشق یانه سوز  
 و دیگری تصرف تحمیل یعنی لفظی را بدو بخش کنند نصف را قافیه نصف را ردیف گردانند چنانچه  
 درین بابی شاعری گوید همه چیز زو بهر نامادی داریم + لکن بهیم عشق شادی داریم + ای  
 دل چونم هست بهر و شادی هست وصال شادی کن و غم مخور که با دیداریم + اما تصرف ترکیبین  
 بیت کس من از زمانه بوسل بی شدم خرسند + فغان که ابل زمان آنهم از برم بردند این  
 نوع را اگر یکبار آرند چندان عیب نیست و اگر بار بار آرند از قبیل ایطا علی خواهد بود و دیگری تحریف  
 که در چنانچه درین دو بیت سید عا دالین بوسوی برو از معرفت های پر از یو + سر را لکن  
 ای شیخ کالیو غلط گفتم درین صورت که گفتم + ز خندان نگار خوشی ایو + مگر سید اشاره بان کرده  
 است + عیب باقی نماند دیگر اختلاف روی و زملو و خواجستب لفظ چنانچه درین قطعه فحاشی است  
 نقش بستان منی پیدا است اندی نام + هر بیت من گنج کن بت در میان ووه + در دوده  
 و سلم مانده چون شمع زنده نامم + بنگر که هست یحیی زنده میان ووده + مراد از ده حرف یاست  
 که ده عدد دارد یعنی چون در لفظ بت یعنی باو تایی او یا افزاینده است گرد و مراد از دوده  
 حرف یا است و مراد از زنده می و چون می را در میان دیا آرند یحیی گرد و پوشیده  
 نماند که احسوف روی است و قافیه بیت اول ظاهر است و در قافیه بیت ثانی پوشیده  
 و ازین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات باب دوم در بیان حاجب در ردیف حاجب  
 و لغت پرده دار است و چون کلمه حاجب پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار است لهذا اورا حاجب  
 نام کردند و اصطلاح عبارت است از کلمه یا بیشتر که پیش از قافیه تکرار یابد چنانچه درین بابی عطایی  
 هر چند رسد نه غزل زیارتی + باید نشود در بجز دل از یاروی + زبان بکلمه چونیک بگیری آر + غم + اندر حاجب  
 او است اکثر از یارکی بدو اگر در میان و قافیه افتد نهایت تسخیر نماید چنانچه درین بابی امیر معری  
 ای شاه زمین بر آسمان اری تحت بست است عدد تا تو کمان داری سخت + حمله یک آری +  
 گر آن اری تحت + پیری تو به تدبیر و جوان داری تحت + و شعری که شش بر حاجب باشند آن محبوب گویند

در دلیف در لغت سواری که پس سوار نشیند بر یک اسب و حال ردیف بقافیه همین است  
 و در اصطلاح شعر را عبارت از کلمه یا بیشتر که متقل باشد در مفاصل قافیه بیک  
 معنی تکرار نماید چنانچه بیت صائب **چه بهشتی است که آن بند قبا بکشاید** و در فردوس  
 بزوی دل ما بکشاید و جایز است که تمام بیت ردیف و قافیه باشد چنانکه درین  
 رباعی مولوی جامی **من در غم بجز دل بدیدار تو خوش** و **تن در غم بجز دل بدیدار تو خوش**  
 تا کی چشم سرشک حسرت ریزد و **اند غم بجز دل بدیدار تو خوش** و **نزد و خواج**  
 نصیر الدین طوسی رحمه الله علیه در ردیف تکرار لفظ معتبر است و تکرار معنی و همین قول  
 اصح است چنانچه **من در غم بجز دل بدیدار تو خوش** که اگر جمله کوی بجای مای حافظ  
 و نزد خواجبه استقلال لفظ هم در ردیف شرط نیست چنانچه نشان هر چه بعد وصل  
 است داخل ردیف است بلکه اگر وصل هم تحرک شود داخل ردیف است و بدانکه ردیف  
 مخترع اهل عجم است و اهل عرب اگر ردیف آورده اند است البت ایشان اختیار کرده  
 و اختلاف ردیف لفظی چگونه جایز نیست مگر در صورتی که اشاره بآن رود چنانکه کمال  
 اسماعیل گوید **سپیده دم که نسیم بهاری آید نگاه کردم و دیدم که یار منی آید**  
 و بهر حال ز ماضی شدم به استقبال که برانام چنین خوشگوارنی آید بازی رسید  
 بجای که پیش خاطر تو به نهان سپهر آشکارنی آید و ردیف که باز آید هم آید که بهی  
 شعر تعلیق ندارد چنانچه خاتانی گوید **سیح زری از پی بهار آمد حلقه دوس**  
 مصطفی را به النوری گوید **با هر غمی که آید راضی شوای دل آید ما را نیا فری**  
 انو بهر بهر غمی را به حافظ گوید **محرم را ز دل شیدا ای خدیو کس نمی بینم**  
 ز خاص و عام را به صائب گوید **کشته تا ز لقمه غلط بخون تار در خشم**  
 بر نیاید ز و خون از زخم تیغ تیز را به در صورت انصاف زخم گفته اند که در  
 بعضی اشعار اساتذده قافیه زاید آمده است چنانچه **حسری گوید**

بدرگاه لطف و بزرگیش بر بزرگان نهاده بزرگی ز سر امیر خرد گوید  
 بزه ده ماهه بی خواجبه بزه ده و دو رفته و دو تهنش لیسیر الاظفار است  
 که لفظ بر برای تاکید معنی است که موقوف بر تافیه نیست سعدی گوید  
 بدربار چه بر اشک یا قوت فام به بجزت ببارید و گفت ای غلام و بد آنکه شعر شمس بر  
 تافیه ردین را مقفی و مرده گویند رفیع را التمش دید و ال و شعر مقفی او مردن چنانچه  
 واجب است که ردین نیز مختلف نشود و چنان اگر چه در اصل ذکر ردین  
 واجب نیست بلکه مستحسن است فقط تمام شد قطع

ز تحریر این چند جز و اندرین فن بغوا مض چیرسان

گشت کسان نظر کن رقم کرد تاج تالیف

خامه که چند از عروض توانی

بدرکن





عنوان مبین کا فضل خلاصہ



درجہ بی بی سہیل اسٹیوٹنٹ برطانیہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بدانکه اضافت نسبت کردن چیزی بچیزی است و باطل علی نحو بیان نسبت میان دو اسم بر وجه  
تقسیم اسم اول اضافت است مثانی را مضاعف می گویند و فارسیان حرف آخر مضاعف است  
میدهند همین علامت اضافت است و آن بر چهار وجه قسمت میگردد یکی تخصیصی و توضیحی و تمیز  
تشیبیه و توضیحی و بجز آنکه از آن اضافت با دنی ملاست فاعل مقفله و مفعول به و اضافت  
اول اضافت تملیکی که آن اضافت ملک طرف ملک است چون طاقی که سی قصبه سیاهان و گنج قار  
خواه اضافت ملک طرف ملک چون خداوند خانه و سلطان و م و مالک و یار و این اضافت حقیقه  
نیز گویند بعضی ای نامند و هم تمنافیت تخصیصی و آن اضافتی بود که از معنی خصوصیت حاصل  
شود اضافت مخصوصه و تخصیصی که چون آینه پیل و رنگ شتر و پوست امار و دکان عطا  
خواه اضافت سببیه ای سبب اندکشته غم و شهید عشق و خواه اضافت سببیه ای سبب  
چون تیغ انتقام و این هم لای است که تقدیر لام در مضاعف الیه میباشد و از همین عالم است هفت  
انبی بحدوث فضا این چون هو علی سینا و ابو الفضل مبارک یعنی هو علی بن سینا و ابو الفضل بن موسی  
اضافه توضیحی و آن اضافتی بود که معنی و صوح پیدا کند چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال  
و درخت خرما و روز جمعه و این اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم اضافت تشبییه  
که آن را بیانی نیز گویند اضافتی بود که در آن حقیقت ماده مضاعف بمضاعف الیه بیان کرد



می شود چون دیوار گل و خاک طلا و کاسه بپوشد و جامه بدین با و قلندران چوب بدانکه فرق در توضیح می بینی  
 است که در توضیح وجود مضاف الیه وجود مضاف لازم باشد و در تبیین هر یکی را وجود دیگری  
 لازم نباشد چنانچه مضاف تشبیهی که بعضی آنرا مجازی نیز گویند مضاف تشبیه است طرف تشبیه  
 که چون تشبیه تفسیر می توان کرد چون قلمن و زغال و دنیا و گلشن دولت و بهار اقبال و کلاه شکوفه  
 و اطفال شاخ و سنبل زلف و زگر خوش شیم و جلاد اجل و صندوق سینه و جلوه برق چشم  
 مضاف توصیفی و آن اضافتی بود که مضاف موصوف باشد و مضاف الیه صفت آن چون شمشیر  
 و کار و کند و آسپ کبود و مرد و شجاع و روز و روشن و شب تاریک مضاف مجازی و آن اثبات  
 مضاف بر مضاف الیه محض فرضیه و اعتباری باشد باین صورت که قائل تشبیه و تشبیه  
 خود فرض کرده لوازم تشبیه مضاف بسوی مقبضه کند باین قسم است عمارت و نیز گویند چنانکه  
 سر هوش و قدیم فکر و دست عقل که اثبات بر و قدم و دست برای هوش و فکر و عقل و عقل  
 بتمجیل متکلم است که هوش و فکر و عقل را شخص صاحب سه قدم و دست تمجید نموده و بعضی چنین  
 نوشته اند که مجازی اضافتی بود که بخلاف تشبیه تشبیه را که مضاف تشبیه بر تشبیه مقدم شده  
 و از آنکه مضاف تشبیهی است باشد مثل بعد سنبل و تن سنگ ای بعد مثل سنبل و  
 صدف مانند سنگ سخت مولوی جامی گوید سه سرش بود به بالین بعد سنبل و تن سنگ ای  
 بر سر خرمین گل نظامی گوید که شکر می با نفس تنگ سازد و گیسو بر باده تن سنگ  
 و این مضاف در کلام اسمانده بکثرت نیاید هشتادم اضافت ظرفی و آن اضافت مضاف  
 بسوی ظرف چون آب دریا و هوای صحرا و دیبای روم و اطلس چین و گاهی مضاف ظرف  
 باشد بسوی مضاف چون شیشه گلاب و صندوق کتاب پنجم اضافت اقرانی که مضاف  
 بمضاف الیه است آن معنوی داشته باشد و مضاف الیه حال شب مضاف اینجا که درین  
 عبارت نامعنایت که صدر یافت بدست اوب گرفته اسرار اوت نهادم یعنی نامه که مقررین  
 بعنایت بود بدست که بحالت اوب اقران و شریک گرفته بر سر که خیال اراوت و قنار

دارد و نام و هم اضافت با دنی ملا بست یعنی نسبت گردن یک را با دیگر می گویند و مناسبتی که بین  
واقع است مثال آن ایران مایه از توران شجاست ظاهراً است که قلیل این کلام در جمله شمس  
از مضامین ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب پس باین اندک مناسبت که مذکور شد  
تمام ایران را از آن خود قرار داده و این اضافت متفرع است از اضافت تملیک یا از و هم  
اضافت فاعلی و آن اضافت فاعل است طرف مفعول چون نوشتند شراب فروشنده کباب  
و از و هم اضافت مفعولی و آن اضافت مفعول است طرف فاعل چون غرقه آب و  
سوزنده آتش سینه و هم اضافت مفعولی که آنرا اضافت بالقلب نیز گویند و آن چنان است  
که مضاف الیه از حذف کسر که اضافت بر مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند به کسر  
اضافت خواهند شد و مثل جهان بادشاه و جهان داور و اورنگ زیب و تجار سپهر گردون  
آفتاب آبی بادشاه جهان داور جهان وزیر اورنگ سپهر بخار و آفتاب گردون نظام گرد  
خدا یا جهان بادشاهی تراست از زاهد مت آید خدای تراست جهان بادشاهی را  
بادشاهی جهان چهار و هم اضافت با جنس و آن اضافتی بود که مضاف به کلمه با جنس است  
چون باد صبا و باد نسیم و باد معمول و باد مصر و تا آنکه انکسور اکنون باید دانست که در کلمات  
که آخر آنها الف یا و او ساکن باشد جهت الهاء کسر که اضافت یا تحتانی دارند چون و اما عیصر  
و روسی خوب و در کلماتی که آخر آنها مایمی مختفی باشد آنرا به مزه ملینه بدل کنند چون خوشه انگور و باد صبا  
بیان مقامات فاعل اضافت بدانکه در چند الفاظ نظر بضرورت شعر بکثرت  
استعمال یا غلبه اسمیت کسر که اضافت ساقط کنند که موقوف بر جمع است نه بر قیاس  
و آن این است سر صاحب مالک دشمن عاشق پسر ابن قابل و در قایم مقام و نائب  
مناب و مثل آن و در بنام ایزد و آیزد و تعالی مثل آن و در لفظ شان ضمیر جمع غائب که  
تضایف الیه واقع می شود و الفاطمی که در او آخر آن بعد از نون باشد نه علی العموم  
بل موقوف بر جمع و الفاظ که در او آخر آن با مختفی باشد و در لفظ اول بعضی جاد و لفظ

همه جا و در لفظ پس کمر و در لفظ و بعد و ولی نعمت بیشتر و جامی که در میان مضان و مضاف الیه  
بای منوع و یا جرت و دیگر باشد و در لفظ نری و مثل آن که یا تحتانی در آخرش باشد و مانند انشا  
که در انسانا غلبه است باشد مثل گنار و مرغابی و تبریز و غیره و در لفظ بر معنی پیش و در لفظ  
زیر معنی بالا و گاهی در لفظ سباس مثال لفظ سر نظامی گوید **س** بر همه سه خیل و سه غیر پد  
قطب گران سنگ سبک سیر بود و مثال لفظ صاحب سعدی گوید **س** از پی صاحب خبر گشت  
کار و بیخبران را چه غم روزگار مثال لفظ ملک خاقانی گوید **س** جمله بدین داوری بر در  
عشق شدند و کوست خلیفه طیور و اوراکت قاب نیز بدر چاه گوید **س** ای به نفا و امور  
بر سر تخت سرور بر همه شاهان عصر حکم تو ملک قاب مثال لفظ دشمن حید گوید **س** چون  
دشمن و عده از آشنایان شهر بیوفائی آفتی بهمیرد و می که دید و نیز طوری گوید  
**س** سینه جا کان دم تیغ جهان از دوست و پیوسته و پایان شت شوق دشمن خامان  
و نیز شغالی گوید **س** شکون را امشب بدست دشمنانم و بخش محبوب دشمنانم  
مینه و شتم مثال لفظ عاشق طوسی گوید **س** درین انجمن کیست عاشق سخن و که عشق  
نور زیده با شعر من مثال لفظ پیر شاعری گوید **س** ویرینه همدی که دلم ز خمار است  
مار ابراد است ترا اگر پیر شمع است مثال لفظ ابن انوری گوید **س** که چرخ را  
درین حرکت هیچ مقصد است و از خدمت محمد بن نصر احمد است نیز بدر چاه گوید **س** خدیو  
عصه عالم محمد شاه بن خلق که در بزم جهان داری کند ز بیدش چاکر مثال لفظ قابل چون  
قابل شناسه قابل شناسه هر که شناسی تو میکند و زیر اگر ذات نیست سزاواره شناسه مثال لفظ  
قائم مقام سعدی گوید **س** شخصی در آن بقعه کشته گذاشت که در خانه قائم مقامی گذاشت  
مثال لفظ بنام ایزد جان گوید **س** بنام ایزد و عجب گلایسته نور و ولی از چشم هر بنور  
مستور مثال لفظ شان ضمیر جمع غائب خاقانی گوید **س** شش دانگ عیار آب و گل  
شان و دنیا چهار دانگ دل شان و نیز بدر چاه گوید **س** از پی نان همه او یک

بر سر و بار چون تنور است درون شان ز حسد پر زنده ار مثال الفاطمی که در او اخر آن بعد  
 فون پشند علی المعموم بل موقوف بر سماع خاقانی گوید **س** ضمیر من ایسی آجیو ان زبان  
 شان وادی امین نیز بدر چای گوید **س** روی زمین چو تیر شد راست ز نوک کمال و هر گنجی  
 که در کمان ابروی طاق و دست مثال الفاطمی که در او اخر آن های مختفی پشند مولی **س** و م گوید  
**س** که خد خواهد که پرده کس مرد و پیش از طعنه پاگان برد و نیز نظامی گوید **س** تویی کافر  
 و یک قطره آب گهر های روشن تر از آفتاب مثل همین است که لیر فاریابی حذف کسره اضافت  
 نموده و گفته **س** نثار محبت از چرخ گوهری باو که در حساب نیاید با چنان گوهر مثل  
 لفظ اول که بعضی جام مقطوع الاضافت آید نظامی گوید **س** چون اول شب آهنگ خواب  
 آورم بپسینج نامت شتاب آورم مثال لفظ نیم که همه جام مقطوع الاضافت آید **س** گوید  
**س** نیم نانی که خورد و مرغ های بزل در ویشان کند نمی و در مثال لفظ پس چون پس فردا  
 و پس نگاه و پس کوچ و پس دیوار در ویش و الله هر وی گوید **س** نغمه و غنچه در بلغ خاقانی  
 تا که نشنیده و ز تنگی یک تبسم و پس دیوار باغ و نیز واضح گوید **س** چو دور و نظر  
 آمده وصال مراد و از عشق به پس کوچ خیال مراد مثال لفظ و لیه و ولی نعمت لفظ  
 گوید **س** ز پس ناز و نعمت که زور انده اند و ولی نعمت حاملش خوانده اند **س** هم او گوید  
 بر و دیر و در و بنواختن و پس از خود و لیه خود ساختن مثال جامی که در میان  
 مضاف و مضاف الیه بای موعده یا حرف و گرش جامی گوید **س** ز لیخا از لیخا  
 لیه و اذان صورت معنی آفریده مثال لفظ زمی که بحبت اشباع کسره غنچه  
 مقطوع الاضافت آید خاقانی گوید **س** تازی چهار گانه تازی دزی شهر خدگان تازی  
 و نیز میر می گفته **س** خود زم شاد از لب حیون **س** زمی در گهر تو محبت و کمین  
 مثال الفاطمی که در آن غلبه اسمیت باشد مثل گنار و مرغابی و تبریز و غیره مثل گوید

چه کلمات گون کسوت آفتاب بگویدی گرفت از خم نیل ناب + اشرف گوید بی تو  
 از گریه های میتابی + شده طاموس باغ مرغابی + صائب گوید + مرغابیم و عالم آبست جایی است  
 در مجلسی که باد نباشد سبک است سبک گوید + زره پوش را چون تبر زین رومی  
 گذر کردی از مرد و بر زین زدی + و تبر زین نوعی از تیر است که سواران ولایت در زین کار دارند  
 مثال لفظ بر بیای موحده یعنی پیش سعادی گوید + جوان از میان رفت بر دندیر + بگوید  
 بر تخت سلطان اسیر + اسی پیش تخت سلطان نیز نظامی گوید + نظم زنانه بر شاه روم  
 اسی پیش شاه روم مثال لفظ زبر یعنی بالا سعادی گوید + نشانده از بر دست و تن و خوش  
 یعنی بالای مسند وزیر اولین خود مثال پاس که گاهی مقطوع الاضافت آید نظامی  
 گوید + چو از دهن نعمتی بر نرود + پاس این دو چون نباید نمود + علاوه ازین گاهی کلمه  
 بدل کسره اضافت آرند + ربه و نیوشندگان را شگیب + ای شکیب نیوشندگان و بگوید  
 درین مصرع + کسان را نشد ناوک اندر حریرهای ناوک انکسان در حریر زلفت  
 و همچنین در کلمه مضاف چون مرکب باشد به شین ضمیر یا تا خطاب یا میم مشکلم چون غلامش  
 و اسپت و شمشیرم در اینجا بر حمایت اتصال کسره مضاف ظاهر نمیشود مگر وقتی که با ضمیر  
 ضمیر منفصل آید چون غلام او و سپ تو و شمشیر من و در لفظی و بلا و جزو پر که با صفت  
 ثبوت معنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود مثال لفظی مصرع + بیار سیر  
 نمیتوان بر و بلا تصنع و عمر جز عشق ضائع است و دل پر و در و مکر و تفت که بجای این الفاظ  
 کلمه دیگر مترادف بیازند مثل سوامی و غیره و اما مال که کسره اضافت ظاهر خواهد شد  
 و در بعض جا بدون حاجت زیادت کسره دیده شد چنانکه ظهوری گوید +  
 نیز بر قصر قدس در تاشکیر بر پشت عقل دست بالا + باز ظهوری گوید مصرع + از پیشان  
 سر صندل آلوده کرد + یعنی درین مقام یاد تختانی زانده فحیده اند لیکن این قبایل زیادت

چنین کسر لازم بل لازم است اکنون بیان مشابهاات اضافت هم فیه درست مثل ترکیب  
 بدل و مبدل من چون امام حسن و شانهزاده هر فرزند میسم امام و با شانهزاده را کسبو نمیتوان  
 خواند که حسن و هر فرزند است و امام و شانهزاده مبدل منه و قریب با سلوب ترکیب  
 اضافی ترکیب بخلاف حرف تشبیه باشد از مشبه به و باستقاط لفظ در اثر شبه چنانکه آئینه رو  
 یعنی چون آئینه در رو سوخته و قوامت یعنی چون سر و در قوامت و دیگر ترکیب تمیز چون آستین  
 و بلند است یعنی آستین است اگر زو مرتبه و بلند از روی است و درین هر دو ترکیب آخرین نیز  
 حرف آخر هم اول را موقوف خوانند و اصلا کسبو هر زبان نرمانت فقط

تقریر ریخته کلام کهر سلک که هم زبان مژده می و ران صاحب طبع عالی جناب است  
 با شاه علیخان صاحب امیر متخلص علی شاکر بیگلر و شمشیر منظر علیخان صاحب امیر متخلص  
 المحمده و النبی که این هر دو رساله کافی یکی سیم به حرقه العرفش و دیگری سنی به روضه القلوب  
 که در حقیقت بیافش چون تبسم صبح محمد در بایند به غلظت بستان غمهای نمانی است  
 و فی الواقع سوادش از فردی غیر اغانی معانی مانند لیلیه القدر ثمانیه تجلیات ربانی  
 ریخته قلم جاد و در تمام ملک الشعراء الکاملین مخزن المقامین المتأخرین تهر سیر علم و کمال ماه چرخ  
 عظمت و جلال مخزن سخن و ان ماضی و حال بهتال در امثال زمین نقادش عروض از درجه  
 برتر به جوهر رسانیده و طبع و نقادش قافیه اسرار و فقر علوم گردانیده و شک نهوی و طبع و خفا  
 تدبیر الدوله مدبر الملک منشی سید منظر علی خان صاحب بهادر بهادر جنگ المتخلص است  
 سلمه الله القادر لفرمان الانسان همه تن خلق و مروت و مری نشین چارالش بهمت و سخاوت  
 المشتهر بین الخلق و الله و هو جناب منشی نول کشور ماه شوال ۱۲۹۰ هجری مطابق  
 ماه نوپشت ۱۲۹۰ هجری بقال طبع رسید و مطبوع طبابع اهل انصاف گردید فقط تمام شد









آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۱۔ اراکین عین انجمن کا ترجمہ  
 ۲۔ اساتذہ جامعہ خلیفہ اربعہ کی کتابیں  
 ۳۔ اراکین الترقی و ترقی کے کتابیں  
 ۴۔ اراکین الترقی و ترقی کے کتابیں  
 ۵۔ اراکین الترقی و ترقی کے کتابیں  
 ۶۔ اراکین الترقی و ترقی کے کتابیں  
 ۷۔ اراکین الترقی و ترقی کے کتابیں  
 ۸۔ اراکین الترقی و ترقی کے کتابیں  
 ۹۔ اراکین الترقی و ترقی کے کتابیں  
 ۱۰۔ اراکین الترقی و ترقی کے کتابیں